

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قطعه‌ای از آسمان اشنویه

نویسنده: محمد علی آقا میرزایی

دبیر مجموعه: احمد دهقان

ناشر: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

شابک: ۷-۳۱-۴۸۸-۷۴۸۸-۶۰-۹۷۸

صفحه‌آرایی و طرح جلد: حسن ابراهیمی

نوبت چاپ: اول/ ۱۳۹۴ | شمارگان: ۳۰۰۰ | قیمت: ۵۰۰۰ تومان

(۱) ستاد مرکزی راهیان نور/ تلفن: ۵-۸۸۳۴۶۶۶۱

(۲) فروشگاه صبر/ خیابان انقلاب/ روبروی دانشگاه تهران

پلاک ۱۲۶۶/ تلفن: ۴۱۰۸-۶۶۹۵۴۱۰۸

این کتاب با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است.



سرشناسه: الفبیزایی، محمدعلی، ۱۳۴۸ -

عنوان: نام پندیا و اوشویه/ محمدعلی آقا میرزایی.

مشخصات نشر: تهران: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۱۱۲ ص، ۱۷×۱۱ م.

فروست: قطعه‌ای از آسمان/ دبیر مجموعه: احمد دهقان

شابک: ۵۰۰۰۰-۳۱-۷۴۸۸-۶۰-۹۷۸

وضعیت: فهرست نویسی: غیبا

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ --- خاطرات

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ --- اشنویه

رده بندی کنگره: ۱۳۹۴/۶۸۵۸/DSR۱۶۲۸

رده بندی دیویی: ۹۲۳-۹۲۳-۸۴۳-۹۵۵۰

ملی: ۳۳۳۱۸۵۲ شماره کتابشناسی ملی

قطعه‌ای
از آسمان

اشنیه

محمدعلی آقامیرزایی



وزارت جهاد و تعاون اجتماعی جمهوری اسلامی ایران



مجلس شورای اسلامی



وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ایران



وزارت آموزش عالی و تحقیقات علمی



جمهوری اسلامی ایران

ستاد مرکزی راهیان نور

مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای‌جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه شهیدان مان

فاصله طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می‌خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را البیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند: «منطقه بیت‌المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

ستاد مرکزی راهیان نور

**سازمان هنری و ادبیات
دفاع مقدس**

فصل اول؛ شهری با سه مرز

«هنگام عملیات قادر، ما در اشنویه مستقر بودیم. آن زمان هوانیروز تهران با مسؤولیت امیر عابدی، مأموریت‌های پشتیبانی و تدارکات منطقه شمال غرب را زیر نظر قرارگاه حمزه سیدالشهداء برعهده داشت. گروه عملیاتی در لشکر ۶۴ ارومیه مستقر بود که تعدادی هلی‌کوپتر ۲۱۴، ۲۰۶ و کبری داشتیم؛ ولی پایگاه عملیاتی ما در اشنویه قرار داشت. در جلسات قرارگاه حمزه شرکت می‌کردیم و قرار شد عملیات قادر را پشتیبانی کنیم. امیر آشناسان فرمانده نیروی مخصوص بود و تیمسار دادبین فرماندهی

یکی از تیپ‌ها را برعهده داشت. دستور عملیاتی گرفتیم تا برای مناطق عملیاتی قادر، در آن سوی مرز، پروازهای تدارکاتی و پشتیبانی رزمی خود را انجام دهیم.

از اشنویه پرواز می‌کردیم و مناطق عملیاتی را پوشش می‌دادیم. یک بار دو فروند هلی‌کوپتر از اشنویه پرواز کردیم تا روی قللی مشرف به سیدکان عراق، توپ و تدارکات برای رزمندگان ببریم. بعد از بیست دقیقه پرواز، به قله نزدیک شدیم. نزدیک قله، از پایین گفتند پی.سی. سون‌ها (pvc) آمدند. این هواپیماها بعد از عملیات خیبر به عراق داده شده بود و شبیه سسناهای ما بودند که سرعت‌شان را کم می‌کردند و در ارتفاع پایین و با قدرت مانور بالا حرکت می‌کردند. گانر (کالیبر مسلسل) هم داشتند. به این هواپیماها هلی‌کیلر می‌گفتند، یعنی قاتل هلی‌کوپتر.

در حال پایین گذاشتن توپ ضدهوایی بودیم که هواپیما حمله کرد. من احساس کردم گلوله‌ای به هلی‌کوپتر من خورد. تکانی خوردیم و تأسیسات سرعت‌سنج و ارتفاع‌سنج از کار افتاد. ملخ دم من آسیب دیده بود. اگر ملخ دم

هلی‌کوپتر آسیب ببینند، در حالت عادی و استاندارد پروازی، باید در یک مساحت دو کیلومتر مربعی، با احتیاط هلی‌کوپتر را روی زمین نشانند. اما در آن لحظه، من با تکیه بر تجربه و توکل، هلی‌کوپتر را روی قله نشاندم. کاری که در شرایط عادی امکان نداشت انجام شود.

پایین که آمدم، دیدم پرندۀ من نزدیک سنگی بر زمین نشسته است و اگر یک متر جلوتر می‌رفتم، ته دره‌ای با ارتفاع دوازده هزار پا سقوط می‌کردیم. حدود هفتاد گلوله به هلی‌کوپتر خورده و مثل آبکش سوراخ سوراخ شده بود. سیستم تعادل هلی‌کوپتر هم از کار افتاده بود. چند گلوله هم به پرۀ ملخ آسیب زده بود و امکان پرواز با این پرندۀ دیگر وجود نداشت. هلی‌کوپتر دیگر هم کنارمان روی قله نشست و بچه‌ها پیاده شدند. به سرعت رفتم و آن را چک کردم. چند گلوله خورده بود، ولی آسیب جدی ندیده بود. خلبان‌ها و بچه‌های فنی را سوار کردیم و با آن به اشنویه برگشتیم. هلی‌کوپتر من روی قله ماند.

غروب از قرارگاه تماس گرفتند و گفتند عراقی‌ها هلی‌کوپتر را شناسایی کرده‌اند و فردا حتماً قله را

بمباران می‌کنند و آن را از بین می‌برند. در آن روزها، هر فروند هلی‌کوپتر برای ما ارزش بسیاری داشت و در شرایط تحریم، علاوه بر پول بسیار زیاد، امکان جایگزینی آن خیلی محدود بود. علاوه بر این، به واسطه وجود این هلی‌کوپتر، عراق مواضع نیروهای ما را بمباران می‌کرد و برای آن‌ها هم خطرات جدی به وجود می‌آورد.

پیشنهاد کردم یک تیم تعمیر با کارشناسان و تکنسین‌های مجرب، شبانه به منطقه برویم و هلی‌کوپتر را با خود به مقرمان در اشنویه برگردانیم.

بهترین بچه‌های تکنسین را برداشتیم و با یک آمبولانس پر از تجهیزات و ابزار، آچار و شفت دو متری هلی‌کوپتر و یک سری لوازم یدکی به منطقه رفتیم. یک متخصص ملخ، یک متخصص آرنومتر، یک متخصص الکتریک، یک بازرس فنی و من، این تیم را تشکیل می‌دادیم. ساعت دوازده شب پای قله رسیدیم. تازه کوه‌نوردی ما شروع شد. با این همه ابزار و تجهیزات، از ارتفاع و دیواره‌ها صعود کردیم و بعد از دو ساعت و نیم به قله رسیدیم. تازه بعد از این همه بدبختی، نمی‌توانستیم چراغ روشن کنیم. روی

قله‌ای که دشمن بر آن دید داشت، باید هلی‌کوپتر را قبل از روشن شدن هوا تعمیر کرده و به اشنویه برمی‌گردانیم. نیروهای روی قله به کمک آمدند. روی در یک سمت هلی‌کوپتر که به عراق دید داشت، پتو سربازی انداختیم و بچه‌ها با چراغ قوه شروع به انجام تعمیرات کردند. ملخ اصلی هشت تا سوراخ شده بود که بچه‌ها با سرب و نوار چسب‌های بهداری آن را تعمیر کردند. شفت را عوض کردیم و حتی در آن را نگذاشتیم؛ چون وقت نبود. هوا کم‌کم داشت روشن می‌شد. حدود ساعت چهارونیم صبح بود که گفتم بچه‌ها سوار شوید تا راه بیفتیم.

همه اضطراب داشتند؛ خودم هم همین‌طور. می‌گفتند با این همه گلوله که خورده، حتماً سقوط می‌کنیم. گفتم یک صلوات بفرستید و سوار شوید. استارت زدم. روشن شد. ساعت ۵ بود که راه افتادیم. کمی ارتفاع گرفتم و انداختم توی دره. هلی‌کوپتر لرزش شدیدی داشت. با سرعت خیلی کمی در حدود ۳۰ نات (۴۰ کیلومتر در ساعت) با ارتفاع خیلی کم و نزدیک زمین پرواز می‌کردیم. مسیر بیست دقیقه‌ای را حدود چهل‌وپنج دقیقه

طول کشید تا برگشتیم. برای این که روحیهٔ بچه‌ها حفظ شود، من سرودهای انقلابی می‌خواندم و بچه‌ها هم دم می‌گرفتند. یادم هست سرود باز هوای وطنم آرزوست... را با هم خواندیم.

هلی کوپتر را در پایگاه اشنویه نشانیدیم و رفتیم خوابیدیم. بیدار که شدیم، دیدیم همهٔ نیروها دور هلی کوپتر جمع شده‌اند و تعجب می‌کنند که این هلی کوپتر سوراخ سوراخ و آبکش را چگونه آورده‌ایم به پایگاه. واقعاً یک معجزه بود. برای ما تقاضای تشویقی کردند و جالب این است که بدانید وقتی این پرنده را به تهران برگرداندم، در آشیانهٔ امن، سیصد ساعت روی آن کار شد تا تعمیر شود.^۱

اشنویه یکی از شهرستان‌های استان آذربایجان غربی است که در ناحیهٔ غرب استان قرار دارد. اشنویه در ۴۵ درجه و ۵ دقیقه درازای شرقی و ۳۷ درجه و ۲ دقیقه پهنای شمالی و ارتفاع ۱۴۷۰ متری از سطح دریا واقع شده است. این شهرستان از جنوب به پیرانشهر، از شرق

۱. سرهنگ خلبان قاسم ژنده‌رزمی، در گفت‌وگو با نگارنده

به نقده و از سمت غرب به مرز ایران و عراق محدود می‌شود. مسیرهای رسیدن به این شهر چنین است: مسیر اشنویه - ارومیه به مسافت ۸۵ کیلومتر. مسیر اشنویه - نقده به مسافت ۳۰ کیلومتر. مسیر اشنویه - پیرانشهر به مسافت ۴۴ کیلومتر.

این شهر کردنشین، در ۷۶ کیلومتری جنوب ارومیه قرار گرفته است. تقریباً تمامی ساکنان این شهرستان ۶۲ هزار نفری را اهل سنت تشکیل می‌دهند. منطقه اشنویه، با توجه به مساعد بودن آب و هوای معتدل کوهستانی، و پوشش گیاهی و کوهستانی بودن منطقه، دارای جاذبه‌های گردشگری فراوانی نیز هست. دره ییلاقی و زیبایی در شمال غربی اشنویه قرار گرفته که به دره چلاشی موسوم است و یکی از جاذبه‌های طبیعی شهرستان اشنویه به شمار می‌رود. به علت عبور رودخانه اشنویه از این منطقه و آب و هوای مناسب، در تابستان‌ها محل استراحت و تفریح مردم است.

ستون کله‌شین (کلی‌شین) و کتیبه کلی‌شین که بر روی آن‌ها زبان‌های اورارتویی و آشوری حک شده، متعلق

به قرن هشتم پیش از میلاد است. به استناد آثار تاریخی، پس از شردوری اول، پسرش ایش بوای نی در حدود سال ۸۲۸ قبل از میلاد، پادشاه اورارتو شد. این پادشاه، زبان اورارتو را در کتیبه‌های خود به کار برده و فتوحات خود را شرح داده است. این ستون گواه غیرقابل انکاری بر قدمت تاریخی این ناحیه است.

اشنویه منطقه‌ای است که اساس اقتصاد آن بر کشاورزی و دامداری استوار است. در این ناحیه، اقوامی چون لولوبی‌ها، هوریانیان، آشوری‌ها، اورارتوها و مادها در دوره‌های معینی از تاریخ می‌زیسته‌اند. در کتیبه کوروش، از ایالت اشنوناک که همان اشنویه باشد، به عنوان خراج‌گزار نام برده شده است.

در مورد وجه تسمیه این شهر آورده‌اند: اشنوناک یا اشنویه یا شنو، به معنی قلعه، نام شهری در شمال غرب ایران است که بیش از ۵۰۰۰ سال تمدن دارد، اما اکنون شهری کوچک است. جمعیت این شهر در زمان هخامنشیان به بیش از ۴۰۰ هزار نفر می‌رسیده است. در کتب مورخین، سیاحان و جهانگردان عرب و غیرعرب،

اشنویه را با نام‌های مختلف ذکر کرده‌اند که مهم‌ترین این اسامی عبارتند از: اشنه، شنو، ایشپوئینی، اشنوناک، اشنویی، شنویی و اشنوی.

این شهر در حیات تاریخی خود، جولانگاه جنگ و گریزهای زیادی بوده است. در سال ۱۹۰۹ میلادی، عثمانی‌ها اشنویه را تسخیر کردند و با قدرت تمام دست به کشتار زدند. جنگ روس‌ها و عثمانی‌ها نیز زیان زیادی به جان و مال مردم وارد کرد. پس از کشتار روس‌ها و عثمانی‌ها، نوبت به مرگ و میر ناشی از قحطی بزرگی رسید که مردم را مجبور به مهاجرت به عراق (موصل و کرکوک) کرد و از جمعیت ۱۳ هزار نفری آن روز، تعداد ناچیزی باقی ماندند. در سال ۱۳۲۰ هجری قمری، زلزله بزرگی شهر اشنویه را تکان داد و خسارات مالی و جانی سنگینی را به بار آورد؛ به طوری که شهر کاملاً از بین رفت و مردم، آن را دوباره بازسازی کردند.

۲ فصل دوم؛ اشنویه، پس از انقلاب

اشنویه در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی شهر کوچکی بود. با فعالیت گروه‌های تجزیه‌طلب و ایجاد تشکیلاتی برای فعالیت برای خودمختاری و به دست گرفتن ادارات و کنترل شهر، این شهر به سرعت دچار بحران شد. هرج و مرج و بی‌قانونی، کم‌کم روی منطقه سایه انداخت و زندگی عادی مردم را مختل کرد.

ضدانقلاب ابتدا با تبلیغات فراوان موجب تشویش ذهنیت مردم شد. عزالدین حسینی با ظاهری خیرخواه،

گروهی از مردم را با خود همراه کرد تا مقدمات خودمختاری را فراهم کند. امام خمینی(ره) با تیزبینی، تحرکات ضدانقلاب را نظاره می‌کرد و با درایت، اهداف شوم آنان را خنثی می‌کرد.

علاوه بر فعالیت ضدانقلاب، از سوی ارتش عراق هم در مناطق مرزی اشنویه تجاوزات آشکاری صورت می‌گرفت و موجب نارضایتی مردم منطقه می‌شد. مردم، با وجود فعالیت و تبلیغات بی‌امان احزاب جدایی‌طلب، همچنان به امام و روحانیت و نظام وفادار بودند. در روزشمار این مقطع آمده است:

«۲۲ تیر ۱۳۵۸: دیدار گروهی به عنوان نمایندگان منطقه اشنویه و پیرانشهر با امام خمینی و نخست‌وزیر برای دادخواهی و شکایت علیه تسلیح فئودال‌های منطقه.»^۱

پس از فرمان تاریخی امام خمینی(ره) در ۲۷ مرداد ۱۳۵۸، مردم در دوازدهم شهریور ۱۳۵۸ شورشیان را از شهر بیرون کردند و دو روز بعد، نیروهای سپاه و ارتش وارد اشنویه شدند و امنیت و آرامش را در این نقطه مرزی

۱. سایت مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس. روزشمار تحولات مناطق مرزی

برقرار کردند. سپس سپاه و ارتش، با همراهی مردم منطقه، بر آن شدند تا ثبات را در منطقه برقرار کنند. نیروهای لشکر ۶۴ ارومیه و سپاه پاکسازی مناطق اطراف شهر را به عهده گرفتند و امنیت تا حدودی تأمین شد. اشنویه به دلیل هم‌مرز بودن با دو کشور عراق و ترکیه، مکانی بود که ضدانقلاب نمی‌خواست به راحتی از آن چشم‌پوشی کند و تمرکز خود را برای متشنج کردن منطقه و کنترل شهر دوچندان کرد.

سپاه و ارتش توانستند تا حدود زیادی امنیت را برقرار کنند، اما تلاش ضدانقلاب برای عقب راندن نیروهای انقلابی، با وجود موفقیت‌های اولیه در مذاکرات با هیأت حسن نیت ادامه یافت. با دادن امتیازات اولیه از سوی هیأت حسن نیت به سران مخالف، باز هم شهر دستخوش آشوب و درگیری شد. ضدانقلاب به هر وسیله‌ای دست می‌زد تا اهداف خود را برای خودمختاری و کنترل منطقه پی بگیرد. این آرامش دوام چندانی نیافت. درگیری‌ها در شهر از سر گرفته شد و در آبان ۱۳۵۸، مهاجمان مسلح از طریق ارتفاعات اطراف شهر، پایگاه‌های ژاندارمری را مورد حمله قرار دادند.

دومین عملیات پاکسازی اشنویه، اوایل فروردین ۱۳۵۹، زمانی که بیشتر مناطق استان آذربایجان غربی در حال پاکسازی بود، صورت گرفت. در عملیات آزادسازی اشنویه، نیروها تا ده کیلومتری این شهر پیشروی کردند. در ادامه پاکسازی، در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۹، نیروهای جمهوری اسلامی در اهداف تعیین شده مستقر شدند و کنترل منطقه را به دست گرفتند. همچنین با تصرف ارتفاعات اطراف اشنویه، این شهر را به محاصره در آوردند و با صدور اطلاعیه‌ای، از عناصر مسلح غیرقانونی خواستند تا سلاح‌های خود را به نزدیک‌ترین پایگاه نظامی تحویل دهند.

در ۲۷ خرداد ۱۳۵۹، پس از سه ماه نبرد لشکر ۶۴ ارومیه با ضدانقلاب، نقاط مهم و حساس شهر اشنویه به کنترل نیروهای خودی درآمد. نیروها هنگام ورود به شهر مورد استقبال گرم مردم قرار گرفتند. نیروهای ژاندارمری نیز پس از مدت‌ها در تاریخ ۱۸ تیر، با پشتیبانی لشکر ۶۴ ارومیه وارد اشنویه شدند و مورد استقبال امام جمعه، بخشدار، روحانیون و معتمدین شهر قرار گرفتند.

سومین عملیات پاکسازی اشنویه، در نوزدهم شهریور ۱۳۶۰ صورت گرفت. زیرا علی‌رغم پاکسازی‌های مکرر و پی‌درپی، شهر دوباره به اشغال احزاب و گروهک‌های منحل‌ه درآمده بود. این بار حرکت نیروها از سمت سلماس به طرف ارومیه و اشنویه آغاز شد. در نتیجه این عملیات هماهنگ که با حضور نیروهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ارتش و پیشمرگان مسلمان کرد به اجرا درآمد، علاوه بر شهر مرزی اشنویه، ارتفاعات مهم آق‌بلاغ در اطراف شهر، همچنین مناطق صومای برادوست، سرو، ترگور، مرگور، دره شهیدان و کلاشین که در مسیر حرکت نیروها قرار داشت، آزاد شد.

آزادسازی شهر مرزی اشنویه پس از ماه‌ها از چنگ گروه‌های ضدانقلاب و مزدوران بعثی، به نقطه عطفی در پیشروی نیروهای انقلاب در منطقه کردستان مبدل شد: «بعد از آزادی سردشت، جنگ به ما تحمیل شد. عملاً بعد از عزل شهید صیاد شیرازی توسط ابوالحسن بنی‌صدر، دو شهر ما، بوکان و اشنویه، تا نزدیک به ۹ ماه یعنی تا مرداد سال بعد که بنی‌صدر رفت و شهید رجایی

آمد، دست ضدانقلاب بود. بچه‌ها فعالیت می‌کردند، اما نتوانستند کاری از پیش ببرند؛ چون آن هماهنگی که در کردستان علیه ضدانقلاب وجود داشت، در آن‌جا نبود. شهید رجایی که رییس‌جمهور شد، دوباره از شهید صیاد شیرازی دعوت کرد. من در آن جلسه همراه‌شان بودم. شهید رجایی دو درجهٔ پس گرفته شده توسط بنی‌صدر را برگرداند و ایشان فرمانده قرارگاه شمال غرب شد و بعد در عرض ۴۰ روز، اشنویه و بوکان هم آزاد شد.

اگر شهید صیاد شیرازی هیچ کار دیگری نمی‌کرد، همین حرکت و مبارزه‌اش علیه ضدانقلابی که کل کردستان را در فروردین ۱۳۵۸ در اختیار داشت، برای اثبات شایستگی‌هایش کافی بود.^۱

شهید علی صیاد شیرازی در این باره گفته است: «به وسیلهٔ شهید رجایی احضار شدم. ایشان پیشنهاد کردند که اشنویه و بوکان هنوز در دست ضدانقلاب است و در مرز استانی بین آذربایجان غربی و کردستان، از طرف

۱. امیر سیدحسام هاشمی. بنگرید به: خبرگزاری فارس. www.farsnews.com

عراق، یک محور رخنه‌ای است و مدت‌هاست که این رخنه بکر مانده و کسی دست به آن پیدا نکرده. اگر این بخواهد ادامه پیدا کند، ممکن است بعدها تولید اشکال کند و این‌جا جزو خاک ما نباشد. ایشان فرمودند: شما بروید و این دو شهر را آزاد کنید. از ایشان پرسیدم: «اختیارات و مقرراتی که می‌خواهند بدهند، چیست؟»

دیدم سازمانی که می‌گویند، در دل سازمان نیروی زمینی ارتش است و یک مقدار هماهنگی با سپاه و وزارت کشور برقرار است. می‌دانستم اگر توی صحنه بروم، امکان برخورد با مسئولین رده بالا وجود دارد، کارشکنی‌هایی می‌شود و نمی‌گذارند کار کنیم. یعنی، به سبک سابق، امیدوار نبودم که بتوانم قدمی بردارم. خواهش کردم که مهلت دهند روی مطلب فکر کنم. دو لشکر ۲۸ کردستان و ۶۴ ارومیه، تیپ نیروی مخصوص و تیپ ۳۰ گرگان که تازه تشکیل شده بود، برای ما سازمان داده بودند، همچنین کلیه واحدهای سپاه در منطقه.

فکرم به جایی نرسید. با این‌که مدت‌ها از رفتن به پست وزارت دفاع که خالی بود، طفره می‌رفتم، دیدم بهتر

است از بین وزارت دفاع و رفتن به آن جا، وزارت دفاع را انتخاب کنم که نگویند هیچ مسؤولیتی قبول نکرده‌ام. گفتم: «صلاح این بیشتر است. جایی است که می‌توانم صاحب تدبیر باشم و استقلالی برای ابتکاراتی که به نظرم می‌رسد، داشته باشم. نیروهای مؤمنی را هم که می‌شناسم، بیاورم تا با من کار کنند.»

همین را پیشنهاد کردم. شهید رجایی فرمودند: «نه، بهتر است همان مأموریت را بپذیرید.» باز هم تقاضا کردم فکر کنم. جلسه سوم که آمدم - هر جلسه بیشتر از یک ساعت طول می‌کشید - شهید باهنر نیز به عنوان نخست‌وزیر حضور داشت. آقای رجایی گفت: «مطلبی که ما می‌گوییم، آن را با حضرت امام در میان گذاشتیم. ایشان نظر مساعد دارند که بروید این مأموریت را انجام بدهید.»

این را که فرمود، ناخودآگاه از جا بلند شدم. از نظر روحی برای خودم خیلی جالب بود که بی‌اختیار بلند شدم. گفتم: «چرا نفرمودید که این را به حضرت امام گفته‌اند و ایشان عنایت دارند که این کار انجام شود. اگر

فرموده بودید، همان اول، با توکلی که دارم، می‌رفتم و انجام می‌دادم.»

رفتم خدمت تیمسار ظهیرنژاد. با تیمسار صحبت کردم و دیدم ایشان هم نظرش مساعد است که این مأموریت را من انجام دهم. گفتند: «من همه جور پشتیبانی و کمک به شما می‌کنم.»

اگر آدمی در سنگر اسلام قرار بگیرد، خداوند هم او را یاری می‌کند و به او جسارت، شجاعت و تهور می‌دهد. حالتی می‌دهد که احساس می‌کند همه چیز روبه‌راه است. از شدت توکل به خداست که به عنوان یک نعمت نازل می‌شود.

واحد‌هایم را در اختیار گرفتم؛ لشکر ۲۸ سنندج و لشکر ۶۴ ارومیه. هنوز تیپ گرگان را ندیده بودم. توی مراغه مستقر بود. آمدم هماهنگی انجام بدهم، دیدم الحمدلله زمینه هماهنگی خوب است. آن موقع، برادر علایی فرمانده سپاه ارومیه بود که هیچ وقت مشکل نداشتیم. چون، از قبل، همه‌شان در التهاب و آمادگی بودند که بیایم در صحنه، به من کمک کنند و یکپارچه

کار کنیم. با استاندار و فرمانده سپاه و امام جمعهٔ محترم آن‌جا آقای حسنی جلسه گذاشتیم. دیدم همه اظهار پشتیبانی می‌کنند.

بحث بود که سنندج یا ارومیه را به عنوان مرکزیت کار انتخاب کنیم. دیدم در سنندج مدت زیادی کار کرده‌ام، کارهای آن‌جا روبه‌راه است و خیلی ساده می‌شود چرخاند. بنابراین، لزومی ندارد که مرکزیت آن‌جا شود. مرکزیت را در ارومیه تشکیل دادیم که نزدیک به دو شهر اشنویه و بوکان بود. این هم با هماهنگی استاندارها انجام شد که خیال نکنند آمدیم توی استان و دیگر همه چیز برای خودمان است. هماهنگی برقرار شد، جلسات مشترک گذاشتیم و شورای تأمین استان را تشکیل دادیم.

اولین قدم‌ها را برداشتیم. نام قرارگاه را هم قرارگاه عملیاتی شمال غرب گذاشتیم. محلش را هم در یک محل خوب و مناسب قرار دادیم که قبلاً دادگاه نظامی بود. بچه‌های سپاه را هم آوردیم کنارمان.

روز ششم آمدن و تشکیل قرارگاه، شهید مهدی باکری که فرماندهٔ عملیات منطقهٔ ارومیه بود، درخواست جلسه

کرد. گفتم: «بفرمایید.» آمد. یک اتاق جنگی درست کرده بودیم. گفت: «ما می‌خواهیم عملیات را شروع کنیم و آمادگی کامل داریم. نیروهایمان آماده هستند، حتی با بارزانی‌ها هم هماهنگ کرده‌ایم که از محور دیزج (سیلوان - دیزج) به زیوه و بعد اشنویه بروند. ما آمادگی داریم آن محور را قبول کنیم و با هماهنگی بارزانی‌ها کار کنیم.»

خیلی خوشحال شدم از این که آمادگی عملیات وجود دارد و هنوز وارد نشده‌ایم، این‌ها آماده عملیات هستند. گفتم: «پنج شش روز بیشتر نیست که وارد منطقه شده‌ام. اصلاً توی این منطقه نبوده‌ام. نه منطقه را می‌شناسم و نه می‌دانم نیروهایم کجا هستند. قبول کنید که هنوز زود است بخواهم این عملیات را انجام بدهم.»

گفت: «فقط شما به ما اجازه بدهید، ما شروع کنیم.» گفتم: «بالاخره شما از آن محور می‌آیید. دو سه تا محور هم آن طرف داریم. باید از محورهای دیگر هم فعالیتی انجام شود. باید نیروها را هماهنگ کنیم تا عملیات انجام شود. اگر تنها بروید و گیر کنید، ما نمی‌توانیم کمک‌تان کنیم.»

گفت: «بسیار خوب.»

واقعاً صحنه‌های جالبی بود که فرمانده منطقه از فرماندهان رده پایین ترش اجازه بگیرد که به من فرصت بده تا آماده شوم و هم پای شما باشم. حالت‌های آن موقع این طور بود. آمدیم بررسی کردیم و وضعیت را دیدیم. الحمدلله زود میدان دستمان آمد و توانستیم طرح عملیاتی را آماده کنیم. باید از سه محور به طرف اشنویه حمله می کردیم. یک محور از طرف شمال و از طرف زیوه بود. رفتیم بازدید کردیم، منتها بازدید هلی کوپتری بود. در پادگان‌ها فرود آمدیم، هماهنگی انجام دادیم و سازمان رزم را مشخص کردیم.

دیدم سه محور هست و خوب می شود تقسیم کار کرد. محور شمال را به سپاه و بارزانی‌ها دادیم که فرماندهی‌اش با برادر باکری بود. محور جاده نقده به اشنویه را به ژاندارمری دادیم که نیروهایش در نقده متمرکز شده بودند. محور جلدیان - صوفیان به طرف اشنویه را هم به لشکر ۶۴ دادیم.

محورها را مشخص کردیم و فرمانده محورها هم

مشخص شدند. خودم هم مسئول کل محورها بودم که به صورت متحرک بین هر سه قرار می‌گرفتم و با هلی‌کوپتر کنترل می‌کردم.

عملیات شروع شد. همان شب اول، بچه‌های محور شمال موفق شدند خود را به اشنویه برسانند. شمال اشنویه - البته درهٔ قاسملو را دور زدند - دست ما بود. از این طرفش هم دور زدند و مدخل این سو را هم گرفتند. به طرف اشنویه رفتند و درست در شمال مدخل دروازهٔ شهر مستقر شدند. در محور نقده به اشنویه، ژاندارم‌ها می‌آمدند. وسط‌هایش گیر کردند. ضدانقلاب جلویشان را گرفت. محور جلدیان به طرف اشنویه هم در صوفیان گیر کرد. با هلی‌کوپتر اوضاع را بررسی کردیم. در محور جلدیان، معاون لشکر ما، سرهنگ امیری، جلوی نیروهایش بود. داشت هدایت می‌کرد، ولی گیر کرده بودند. ضدانقلاب تمرکز زیادی داشت.

دیدم الان است که عملیات متوقف شود. سریع با هلی‌کوپتر میان بارزانی‌ها نشستم. با برادر باکری و بارزانی‌ها صحبت کردم و گفتم: «هیچ راهی ندارد، مگر

این که یک قسمت از نیروهای بارزانی، با چند تا از بچه‌های سپاه، از بالای ارتفاعات غرب اشنویه، منطقه را دور بزنند و بروند به طرف محور جلدیان تا الحاق را یک‌جا انجام دهیم و آن محور باز شود. در آن صورت، جاده نقد هم سقوط خواهد کرد. اگر از دو محور وارد شویم، محور سوم سقوط می‌کند.»

بلافاصله عمل کردند. هماهنگی هم از آن طرف بود و الحاق‌شان انجام شد. در همان محور، ۹ شهید دادیم، ولی توانستند الحاق را انجام دهند. در نتیجه، به لطف خدا اشنویه در مدت سه روز آزاد شد.

به سپاه مأموریت دادیم که در شهر پایگاه دایر کند و کنترل شهر را به عهده بگیرد. نیروهای محورهای دیگر هم پاکسازی جاده‌ها را انجام دهند، به طوری که رفت و آمد بین نقده و اشنویه انجام شود. محور زیوه هم باز بود. حتی شبانه حرکت کردم به طرف ارومیه.

عملیات منطقه شمال غرب، ۴۴ روز طول کشید که جزو درخشان‌ترین صحنه‌های وظیفه من بود. الحمدلله در این ۴۴ روز، دو شهر (اشنویه و بوکان) آزاد شد و تشکل

خوبی در منطقه، برای ادامهٔ عملیات و پاکسازی به وجود آمد.^۱

در مجموع، رزمندگان اسلام در محدودهٔ شهرستان اشنویه با اجرای ۱۱ مورد عملیات از شهریور ۱۳۶۰ تا مهر ۱۳۶۳، حدود بیستوسه منطقه را از وجود ضد انقلاب پاکسازی کردند. برخی از این مناطق بیش از یک بار پاکسازی شد؛ از جمله روستاهای میرآباد ۳ بار، آق‌بلاغ و گرجی هر کدام ۲ بار.

به جز آزادسازی روستاها و شهرهای شهرستان اشنویه، جاده‌ها و محورهای این شهرستان به مرکز استان و شهرهای مهم هم بسیار مهم و حیاتی بود. ضدانقلاب با کمین در ارتفاعات مشرف به جاده‌ها، منطقه را ناامن می‌کرد و لازم بود تا امنیت این راه‌ها برای پشتیبانی از شهر تأمین شود. مهم‌ترین جادهٔ اشنویه، محور ارومیه - اشنویه بود که ۶۵ کیلومتر طول داشت و ۵ بار توسط رزمندگان پاکسازی شد.

جادهٔ نقده - اشنویه هم یکی دیگر از جاده‌های مهم

۱. ناگفته‌های جنگ؛ خاطرات سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، تدوین احمد

دهقان، تهران، حوزهٔ هنری و نشر شاهد، صص ۱۷۷ - ۱۶۲

منتهی به شهر بود که ۳۲ کیلومتر طول دارد و ارتفاعات دره‌سور در شمال آن واقع است. این جاده با عبور از دشت وسیعی، به جادهٔ ارومیه - اشنویه متصل و سپس به اشنویه منتهی می‌شود. هنگامی که اقدامات ناامن‌کنندهٔ گروه‌های تجزیه‌طلب در جادهٔ نقده - اشنویه افزایش یافت، گردانی از لشکر ۶۴ ارومیه در ۲۷ فروردین ۱۳۵۹ مأمور شد با سرکوب ضدانقلاب، امنیت این جاده را برقرار کند. نیروهای معارض، بر آن شدند تا با محاصرهٔ نیروهای در حال حرکت، آنان را خلع سلاح کنند، اما با مقاومت نیروها و دستگیری چند نفر از اشرار، این گردان وارد اشنویه شد. این وضعیت تا شهریور سال ۱۳۶۰ ادامه داشت؛ تا این که بعد از آزادسازی شهر اشنویه، نیروهای ژاندارمری در ۲۲ شهریور ۱۳۶۰، جادهٔ نقده - اشنویه را از تسلط ضدانقلاب خارج و با ایجاد پایگاه در اطراف آن، امنیت عبور و مرور در این جاده را برقرار کردند.

پس از آن که شهر و جاده‌های اشنویه به کنترل نیروهای جمهوری اسلامی ایران درآمد، ضدانقلاب در ارتفاعات مرزی مستقر شدند و چند پایگاه در خاک عراق، به ویژه در درهٔ خارکوک ایجاد کردند و سپس

نیروهای شان را برای ایجاد ناامنی به روستاها و جاده‌های ارتباطی و حتی شهرهای اشنویه و ارومیه اعزام می‌کردند. قرارگاه حمزه سیدالشهداء، برای افزایش ضریب امنیتی شهرهای اشنویه و ارومیه و روستاهای نواحی مرزی، به قرارگاه نصر مستقر در اشنویه مأموریت داد تا گروه‌های ضدانقلاب مستقر در این منطقه را سرکوب، ارتفاعات مرزی اشنویه را تصرف و چند پایگاه در روستاهای کانی‌رش، گل‌زرده، لولان، کانی‌سرخ و آق‌بلاغ ایجاد کند. قرارگاه نصر، این عملیات را در ۲۵ بهمن ۱۳۶۳ در حالی آغاز کرد که ارتفاعات منطقه پوشیده از برف بود. ضدانقلاب با مشاهده رزمندگان به خاک عراق گریخت و به همین دلیل ضربه‌ای اساسی به آنان وارد نشد. اما یگان‌های عملیاتی چند پایگاه در ارتفاعات و روستاهای مورد نظر احداث کردند و با برقراری امنیت منطقه، هدف‌های اصلی عملیات تأمین شد.

بدین ترتیب، اشنویه به عنوان یکی از شهرهای مرزی کشورمان، پس از کشمکش‌های فراوان، نظاره‌گر عملیات بزرگ قادر شد.

۳

فصل سوم؛ عملیات قادر

«من معاون تیپ ۲ لشکر ۲۸ ارتش بودم. به ما دستور دادند تا از ایستگاه حسینیّه در جنوب کشور، به اشنویه برویم تا در عملیات قادر شرکت کنیم. بعد از عملیات خیبر، من در جزیرهٔ مجنون بودم و می‌گفتم خدایا، آیا شرایطی بدتر از این هم وجود دارد؟ در یک منطقهٔ محدود، روی نی‌های سوخته که مثل شمشیر پا را می‌برید، گرما، هجوم کلافه‌کنندهٔ پشه‌هایی که حتی از روی لباس نیش می‌زدند، آتش بی‌وقفه و بمباران عراقی‌ها ...»

در عملیات قادر به این نتیجه رسیدم که باید خاک جزیره مجنون را توتیای چشم کنم! قادر، سخت‌ترین عملیاتی بود که به چشم دیدم. منطقه‌ای وحشی و بکر. ارتفاعات صعب‌العبور، بدون جاده، با دره‌های عمیق، سرمای استخوان‌سوز، بدون امکانات و بمباران بی‌وقفه. ما دو ماه آب برف خوردیم. هواپیماها لحظه به لحظه پرواز می‌کردند و روی سر ما آتش می‌ریختند. بدون امکانات و تجهیزات و در مجموع سخت و توان‌فرسا. از وقتی هوا روشن می‌شد، هواپیماها ما را بمباران می‌کردند تا هنگام غروب.

منطقه تا لب خط نبرد، پر از مردم بود و این فعالیت ستون پنجم را تسهیل می‌کرد. محل استقرار ما نزدیک اشنویه در اطراف پسوه بود. یک بار من با یکی از افسرها رفتم تا در غاری در پناه کوه کمی بخوابم. ده دقیقه هم نتوانستیم بخوابیم. خنک بود و جای امنی هم بود. این قدر دشمن آتش ریخت که نتوانستم بخوابم و بیرون آمدم، فریاد کشیدم: «لامذهب‌ها، بیایید بزنید، بس کنید دیگر.» یک بار فرمانده تیپ سرهنگ طالب‌حق، فرمانده گردان‌ها را جمع کرده بود تا دستوراتی بدهد. در محلی

که ما بودیم، به فاصله ۶۰ متری، یک دسته سرباز ۳۰ یا ۴۰ نفره با فرمانده‌شان آماده نشسته بودند تا تکلیف‌شان روشن شود و به مأموریتی بروند. فرمانده تیپ در حال ابلاغ دستور بود. هواپیمایی آمد و دور زد و به سمت ما آمد. من رفتم و گفتم: «جناب سرهنگ، این هواپیما انگار دارد سمت ما را می‌گیرد.»

دو سه بار تکرار کردم، ولی ایشان چنان درگیر دستورات بود که اعتنایی نکرد. من اطراف را نگاه کردم و سنگی را دیدم که در صورت حمله، زیر آن پناه بگیرم. هواپیما آمد و چند راکت رها کرد. سربازان از ترس شروع کردند از صخره‌ها بالا رفتن. شاید اگر همان جا زیر صخره می‌ماندند، مصون می‌ماندند. انفجار شد و من میان سنگ پناه گرفتم. سر که بلند کردم، دیدم از این جمعیت، بسیاری تکه و پاره شده‌اند. دست و پا بود که به صخره و سنگ‌ها چسبیده بود. تمام این سربازان تکه و پاره شده بودند. صحنه دلخراشی بود.

زخمی‌ها را تخلیه کردیم و تا چند ساعت مشغول جمع کردن اجساد و بقایای آن‌ها بودیم. وقتی شب رفتیم توی

سنگر - پنج شش نفر بودیم - همگی تا صبح نشستیم و حتی پلک نزدیم یا یک کلمه بر زبان نراندیم. در شوک کامل بودیم. این یکی از دلخراش‌ترین صحنه‌هایی است که دیدم. تکه‌پاره شدن یک جمعیت سرباز بی‌گناه، هنوز در یادم مانده است.

یک بار هم یکی از افسرانی که دوستم بود و خیلی دوستش داشتم، چند بار تلفن زد و نامه داد و گفت که به یکی از سربازان گردان ۱۰۷ که از بستگان نزدیک خانمش بود، یک هفته مرخصی بدهم تا به عروسی خواهرش برود. تلفن می‌زد، نامه می‌داد و من یادم می‌رفت. مرحله اول عملیات تمام شد و من فرمانده گردان‌ها را جمع کرده بودم تا دستوراتی به آن‌ها بدهم. همان لحظه، پیکی آمد و نامه این دوست را آورد. به فرمانده گردان این سرباز گفتم، فلانی این سرباز را صدا کن تا من یک هفته مرخصی به او بدهم. فرمانده گردان آه از نهادش بلند شد و گفت این سرباز جزو کسانی است که دیشب در منطقه شهید شد و جنازه‌اش هم ماند و نتوانستیم تخلیه کنیم. من چنان به

هم ریختم که تصورش مشکل است. هنوز که هنوز است، این موضوع آزارم می‌دهد.^۱

دشمن قبل از آغاز عملیات بدر، بمباران مناطق مسکونی کشور را آغاز کرده بود. این کار که به عنوان حرکتی بازدارنده از سوی ارتش عراق دنبال می‌شد، پس از عملیات بدر نیز ادامه یافت و تا حدودی نتایج عملیات را تحت الشعاع خود قرار داد. اگر چه در مقابله به مثلی که توسط جمهوری اسلامی ایران صورت می‌گرفت، فشارهای دشمن تا حدودی کاهش می‌یافت، اما این تحرکات نمی‌توانست تعیین‌کننده طرف برتر در جنگ باشد.

در چنین شرایطی، انجام عملیات محدود، با هدف ایجاد تحرک در جنگ، تضعیف روحیه دشمن و تقویت روحیه نیروهای خودی با ضربات متوالی، حفظ ابتکار عمل در صحنه جنگ و کسب فرصت برای انتخاب و آماده‌سازی منطقه عملیات اصلی، مورد توجه جدی قرار گرفت.

«بعد از عملیات بدر در پایان سال ۱۳۶۳، بر اساس تدابیر فرماندهی جنگ، تصمیم بر اجرای عملیات مستقل

۱. سرتیپ دوم پیاده مصطفی توتیایی، در گفت‌وگو با نگارنده

و جداگانه توسط سپاه و ارتش گرفته شد. البته سپاه در عملیات‌های خود از آتش و پشتیبانی هوایی ارتش استفاده می‌کرد و ارتش از گردان‌های پیاده سپاه.

عملیات قادر که در منطقه اشنویه و سیدکان، در مناطق کوهستانی شمال غرب کشور آغاز و نزدیک به ۲ ماه ادامه پیدا کرد، اولین عملیات مستقل زمینی ارتش به فرماندهی سپهبد شهید صیاد شیرازی بود. این عملیات به دلیل کوهستانی بودن منطقه، مشکلات خاص خود را داشت. ارتش از گردان‌های پیاده سپاه در عملیات استفاده کرد.^۱

منطقه عمومی سیدکان، در منتهی‌الیه شمال شرقی کشور عراق و در مجاورت دو کشور ایران و ترکیه قرار گرفته است و به لحاظ وضعیت خاص زمین، دارای ارتفاعات صعب‌العبور است و شرایط آب و هوایی خاصی بر آن‌جا حاکم می‌باشد. به استثنای مناطق غربی شهر سیدکان، سایر نقاط این منطقه جزو برف‌گیرترین و سردسیرترین مناطق عراق به شمار می‌رود و به همین

۱. گفت‌وگو با عباس جندقیان، از لشکر ۸ نجف اشرف

دلیل، تنها در شهرهای سیدکان و یا اطراف این شهر سکونت امکان‌پذیر است. جمعیت شهر سیدکان ۵ هزار نفر و شهر دیانا بالغ بر پنجاه هزار نفر می باشد. دو شهر رواندوز و مرگه‌سور کمی دورتر از منطقه عملیاتی واقع هستند. تقریباً در سمت شرقی این منطقه و در خاک جمهوری اسلامی ایران، شهر اشنویه قرار دارد.

بلندترین ارتفاعات عراق که پاره‌ای از آن‌ها بیش از ۳۰۰۰ متر ارتفاع دارند، در این منطقه قرار گرفته است. ارتفاعاتی نظیر جولان، فرگرین، کارزرده، برزین، گوشینه، حسن‌بیک، حصاروست، برده‌بوک، سربله و... مهم‌ترین ارتفاعات منطقه را تشکیل می‌دهند. نیروهای مخالف دو کشور ایران و عراق، به دلیل وضعیت خاص این منطقه، همواره در حال تردد در این منطقه بودند و جهت انجام عملیات نامنظم، از محورهای این منطقه استفاده می‌کردند. رژیم عراق به دلیل جلوگیری از تحرکات نیروهای مخالف گرد و برای کنترل هر چه بیشتر منطقه و غلبه بر مخالفان، کلیه روستاهای منطقه را تخریب نموده و اهالی این روستاها را اجباراً در اردوگاه‌های حاشیه شهر

سیدکان و دینا اسکان داده بود. گذشته از جاده‌های فرعی منطقه که روستاهای این منطقه را به شهرهای سیدکان و دینا متصل می‌سازد، جادهٔ آسفالته‌ای که از شهر سیدکان به طرف شهر دینا و آن‌جا به موصل متصل می‌شود، از نظر نظامی اهمیت به سزایی را دارا است. عموم مردم این منطقه از ایلات و عشایری هستند که تحت فشار رژیم عراق به سختی به زندگی خود ادامه می‌دادند.

از جمله مناطقی که سپاه از مدت‌ها قبل آن را آمادهٔ عملیات می‌کرد، منطقهٔ عمومی سیدکان در منطقهٔ عمومی اشنویه بود که آماده‌سازی آن به قرارگاه حمزه سیدالشهداء واگذار شد. قرار بود تا رزمندگان اسلام با تصرف ارتفاعات حسن‌بیک، قلندر و سرپیران، بر دو شهر سیدکان و مرگه‌سور عراق تسلط یابند. همچنین طراحان قصد داشتند طی یک عملیات، تنگهٔ حسن‌بیک را که از نظر نظامی و استراتژیکی بسیار بااهمیت بود، تصرف نمایند.

تا قبل از عملیات والفجر ۲ (۶۴/۴/۲۹)، منطقهٔ عمومی سیدکان برای نیروهای خودی چندان شناخته شده نبود

و نسبت به جزئیات منطقه اطلاعات دقیق و مشخصی وجود نداشت. تنها قرارگاه حمزه، به منظور پی‌گیری امور مربوط به ضدانقلاب و مبارزات گروه‌های کرد عراق، اطلاعات مختصری در اختیار داشتند. پس از عملیات والفجر ۲ و همزمان با حضور ضدانقلاب در منطقه مزبور، قرارگاه حمزه به تدریج نسبت به اهمیت منطقه و اشغال بخش قابل توجه‌ای از خاک دشمن، حساس شد و از این زمان نیروهای اطلاعاتی قرارگاه با تدبیر فرماندهی قرارگاه، در این منطقه فعال شدند. نیروهای اطلاعاتی با توجه به عمق منطقه عملیاتی و مشکلات پشتیبانی از نیروهای نفوذی، با تحمل مشقات و سختی‌های فراوان، به شناسایی منطقه پرداختند و موفق شدند اطلاعات دقیق و مستندی از کل منطقه سیدکان، رواندوز، دیانا و مرگه‌سور و ارتباطات مهم و استراتژیک منطقه به‌دست آورند. ابتکار و اصرار قرارگاه حمزه برای انجام عملیات در مرزهای کردستان علیه بعثیون و تعقیب و انهدام نیروهای ضدانقلاب که این منطقه را به عنوان مأمن و پناهگاه جدیدی مورد استفاده قرار می‌دادند، موجب شد تا این

قرارگاه در مرداد ۱۳۶۳ طرح عملیاتی پیشنهادی خود را به فرماندهی کل سپاه ارائه دهد.

در این جا باید به این نکته اشاره کرد که عملیات بدر آخرین عملیات مشترک سپاه و ارتش بود و از آن پس، این دو سازمان هر کدام به طور مستقیم طرح‌ریزی و اجرای عملیات می‌کردند. البته تدبیر جدید مانع از آن نبود که هر کدام از این دو سازمان در اجرا از یکدیگر کمک بگیرند. سپاه همچنان از توپخانه، هوانیروز و نیروی هوایی ارتش کمک می‌گرفت، ارتش نیز از یگان‌های مانوری سپاه بهره می‌جست.

کمی بعد، منطقه غرب اشنویه برای عملیات به ارتش واگذار شد. اولین عملیات مستقل ارتش بعد از عملیات بدر، عملیات قادر بود که با فرماندهی شهید علی صیاد شیرازی و یگان‌های ارتش و سپاه در منطقه اشنویه، منطقه عملیاتی اربیل و سیدکان عراق، طرح‌ریزی شده بود. عملیات در ساعت ۲ بامداد ۲۳ تیر ۱۳۶۴ با رمز مبارک «یا صاحب‌الزمان (عج)»، با اهداف تصرف ارتفاعات مهم و حساس منطقه، قطع خطوط ارتباطی و تدارکاتی

ضدانقلاب، انهدام نیروهای دشمن، آزادسازی بخشی از خاک عراق، نزدیک شدن به راه‌های اصلی و خطوط مواصلاتی دشمن در منطقه، آغاز شد. این عملیات در مدت دو ماه و در ۳ مرحله، با عناوین قادر یک، ۲ و ۳ انجام گرفت. اگر چه قوای خودی موفق شدند در هر یک از مراحل این عملیات هدف‌هایی را تأمین کنند، اما عواملی از جمله پاتک‌های دشمن موجب شد تا عملیات با موفقیت کامل مواجه نشود و به انهدام دشمن اکتفا شد.

«اولین عملیاتی که در آن شرکت داشتیم، قادر ۲ بود. من در آن زمان، تیربارچی گردان الحدید بودم. مأموریت گروهان ما موقع عملیات، پشتیبانی از گروهان خط‌شکن بود. منطقه عملیاتی بسیار صعب‌العبور و خطرناک بود؛ چرا که دشمن بعضی از روی ارتفاعات، کاملاً به ما مشرف بود.

در آن عملیات، بهترین دوست و هم‌دوره‌ای‌ام، سیدمحمدرضا شعاعی را از دست دادم. شاید از یک گردان ۴۰۰ نفره، بیش از نیمی از نیروها، شهید و مجروح و اسیر شدند. عملیات قادر ۲ بسیار سخت و پیچیده بود؛

چون با این که توانستیم ارتفاعات را بگیریم، اما به دلیل خستگی بیش از حد بچه‌ها و پاتک سنگین دشمن و عدم پشتیبانی، مجبور به عقب‌نشینی شدیم و خیلی از نیروها مجروح شدند که با سختی فراوان و به علت طولانی بودن مسیر، بعضی از آن‌ها جا ماندند. البته در شب‌های بعد، تعدادی از آن‌ها موفق به برگشتن شدند و برخی مجروحین هم توسط بچه‌های تعاون به عقب منتقل شدند.^۱

این عملیات دو ماهه، طی سه مرحله اجرا شد و هدف از انجام آن، تسلط بر شهر سیدکان عراق و آزادسازی بلندی‌های منطقه بود. رزمندگان ایرانی خطوط پدافندی دشمن را شکافته و از غرب شهر اشنویه به سوی بلندی‌های کلاشین عراق پیشروی کردند. در هر یک از مراحل عملیات، هدف‌هایی تأمین شد، اما عواملی همچون پاتک‌های سنگین دشمن سبب گردید تا سرانجام این عملیات در ۱۸ شهریور ۱۳۶۴ به پایان برسد و تنها به انهدام نیروها و ماشین جنگی دشمن اکتفا شود.

۱. حمید جهانگیر (فیض‌آبادی)، تخریبچی لشکر ۸ نجف‌آشرف. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به: سایت نوید شاهد www.navideshahed.com، ۹۳/۴/۱۶

«من به عنوان سرباز در عملیات قادر یک، ۲ و ۳ شرکت داشتم. عملیات بسیار سختی بود. فقط با ارتش عراق نمی‌جنگیدیم. زمان اعزام نیرو و حمل سلاح و تدارکات در مسیرهای اشنویه - شیخان - کلاشین - دره قادر - لولان - دراو - حیاط - تک‌درخت تا خطِ اولِ درگیری با نیروهای عراقی، مورد کمین و هجوم ضدانقلابیون وطن‌فروشی مانند کومله، دمکرات و منافقین قرار می‌گرفتیم. این کار را برای نیروهای ما بسیار دشوار می‌کرد؛ چون قبل از رسیدن به نیروهای عراقی، باید با این عده هم می‌جنگیدیم.

رشادت و دلاوری رزمندگان در این عملیات واقعاً در حد یک ایثار بود. از نظر من، عملیات قادر یکی از سخت‌ترین عملیات در جنگ ۸ ساله بود. در کنار مبارزه با دشمن داخلی و خارجی، ارتفاعات صعب‌العبور و دره‌های عمیق و سرمای طاقت‌فرسا هم معضل بزرگی بود.^۱

هوانیروز در این عملیات با هلی‌برن نیروها تأثیر مثبتی روی روند نبرد داشت.

۱. سعید مرجانی، از لشکر ۲۳ تکاور نوهد

«عراق، منطقه شمال غرب را منطقه اصلی نمی دانست. ما برای غافل گیری عراق و شکست نیروهای ضدانقلاب در منطقه، دست به این عملیات زدیم. دشمن فکر می کرد این یک تک فریب است و عمده نیروهایش را در جنوب نگه داشت. ما از دو محور وارد عمل شدیم. یک محور نیروهای سپاه و از محور دیگر یعنی گله زرد و کلاشین نیروهای ارتش وارد عمل شدند، ولی متأسفانه الحاق انجام نشد. قرارگاه تاکتیکی ما در اشنویه بود. حدود ۹۴ هلی کوپتر در اشنویه مستقر کردیم که تمام منطقه را پوشش می داد. در این عملیات، هلی کوپترهای کبری، شنوک، ۲۱۴ (اصفهان)، ۲۰۵ و ۲۰۶ (جت رنجر) حضور داشتند. قرارگاه هایی در گله زرد و کلاشین داشتیم. سرگرد حمیدنیا از سوی من در منطقه حضور داشت و من در تهران پشتیبانی و هدایت نیروها را انجام می دادم. آن زمان من فرمانده پایگاه هوانیروز تهران بودم. وقتی که عملیات به مشکل خورد و الحاق انجام نگرفت - ما هم در مجموع سیزده فروند هلی کوپتر را در عملیات از دست دادیم و روحیه نیروها افت کرد و یک خلبان به

نام فروتن شهید شد - ۱۵ تیرماه شهید صیاد شیرازی زنگ زد و گفت به سرعت به منطقه بیا. خودم را با امیر آراسته به منطقه رساندیم و ساعت یازده و نیم شب با شهید صیاد شیرازی سه نفری جلسه گرفتیم. ایشان مشکلات را گفت و تأکید کرد که باید به سرعت طرح عملیات را بر این اساس بریزید. ما تا ساعت ۳ صبح کار کردیم و طرحی ارائه کردیم که چندان با طرح ایشان مطابقت نداشت. رهنمودهای ایشان با تکنیک ما همخوانی نداشت و علی‌رغم این که نظرش چیزی جز نظر ما بود، ولی در نهایت پذیرای خواست ما شد و به خاطر اهمیت زیادی که برای مشورت قائل بود، در بسیاری از نظریاتش در این مورد تجدیدنظر کرد. از فردا آن را اجرا کردیم و گره‌های عدیده عملیات تا حدود زیادی رفع شد.

چهار پایگاه با هم در این عملیات حضور داشتند و ۴ نظر مختلف وجود داشت. صبح روز بعد، من و فرمانده پایگاه کرمانشاه، با یک جت رنجر، دو نفری از کل منطقه خودی و دشمن بازدید کردیم. با پروازهای توی دره، از مرز سرو به ترکیه و عراق رفتیم و از پشت دشمن

بازدید کردیم و پراکندگی نیروها را دیدیم و برنامه‌ای برای هلی‌برن نقطه به نقطه ریختیم. منطقه کوهستانی، با دره‌های عمیق و هوای سرد، مشکلات بسیاری برای نیروهای ما به وجود آورد.

ما در این عملیات، هر منطقه را تفکیک کردیم و به یک فرمانده ارائه دادیم. ما سه هزار نیرو هلی‌برن کردیم و ۲۴۰۰ مجروح نیز تخلیه کردیم. شهید صیاد شیرازی بسیار قدرتمندانه عمل کرد، ولی به علت عدم الحاق به نتایج مناسب نرسیدیم. هوانیروز و خلبان‌ها در این عملیات خیلی خوب درخشیدند و ایثارگری فراوانی کردند.^۱

در عملیات قادر، علاوه بر ارتش، یگان‌هایی از سپاه همچون لشکر ۸ نجف‌اشرف، تیپ ویژه شهدا (به فرماندهی سردار بزرگ و نامدارش محمود کاوه^۲) و تیپ قدس وارد

۱. سرتیپ خلبان محمد کریم عابدی، در گفت‌وگو با نگارنده

۲. سردار شهید محمود کاوه به سال ۱۳۴۰ در مشهد مقدس متولد و سرانجام در دهم شهریور ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۲ به شهادت رسید. سرتیپ شهید حسن آشناسان فرمانده لشکر ۲۳ نوه ارتش درباره شهید کاوه می‌گوید: «اگر در دنیا یک چریک پاک‌باخته و دل‌باخته به اسلام و حضرت امام (ره) وجود داشته باشد، محمود کاوه است و هر رزمنده‌ای که بخواهد خوب پخته و آبدیده شود، باید به تیپ ویژه شهدا پیش او برود.» حضرت آیت‌الله خامنه‌ای مقام معظم رهبری، درباره

عمل شدند و جلوه‌هایی ناب از ایثار و گذشت را به نمایش گذاشتند.

«پادگان سیدکان عراق که در نزدیک‌ترین نقطه به مرز اُشنویه ایران واقع است، در طول جنگ تحمیلی برای رژیم بعثی از اهمیت بالایی برخوردار بود. چرا که این پادگان، به لحاظ موقعیت جغرافیایی، نقطه قوت و محل امنی برای گروهک‌های مسلح ضدانقلاب محسوب می‌شد. از همین رو، فرماندهان جنگ تصمیم گرفتند در یک عملیات برون‌مرزی، ضمن برهم زدن آرایش جنگی جبهه شمالی عراق، ضربه مهلکی بر پیکر این پادگان وارد آورند تا عوامل ضدانقلاب به راحتی نتوانند از پشتیبانی آن بهره‌مند شوند.

آن زمان، شهید محمود کاوه فرماندهی تیپ ویژه شهدا را برعهده داشت و از آن جایی که مهارت و تجارت

تیپ ویژه شهدا و شهید کاوه فرمودند: «تیپ ویژه شهدا که ایشان فرماندهی‌اش را برعهده داشتند، یکی از واحدهای کارآمد ما محسوب می‌شد... او در عملیات‌های گوناگون شرکت داشت و کارآزموده میدان جنگ شده بود. از لحاظ نظم، اداره واحد، مدیریت قوی، دوستی و رفاقت با عناصر لشکر، از لحاظ معنوی، اخلاق، ادب، تربیت، توجه و ذکر، یک انسان جوان، اما برجسته بود.»

خوبی در جنگ‌های چریکی و نامنظم کسب کرده بود، بیش از همه نظر فرماندهان عالی‌رتبه جنگ را به خود معطوف ساخته بود. او همواره بر آمادگی جسمانی، آموزش‌های تخصصی و فنی و حتی ورزش‌های رزمی نیروهای تحت‌امر خود تأکید ورزیده و خود نیز از زیر این بار، شانه خالی نمی‌کرد. او در مسائل انضباطی و معنوی هم بر این عقیده استوار بود.

صبح یکی از روزهای گرم تیرماه، از حرکت چند گردان به سوی منطقه عملیاتی مطلع شدیم؛ هر چند که جسته و گریخته از یکی دو روز قبل، نسبت به عملیات پیش رو توجیه شده بودیم.

شهید محمود کاوه و شهید علی صیاد شیرازی که آن موقع فرماندهی نیروی زمینی ارتش را بر عهده داشت، در مقر تیپ، آخرین هماهنگی‌ها را برای عملی ساختن طرح عملیات انجام دادند. سه گردان از تیپ ویژه شهدا و یک گردان از لشکر ۲۳ نوهده که از چند روز قبل به صورت آماده، میهمان تیپ شهدا بودند، برای انجام مأموریت سازماندهی و مهیا شدند. ساعت تقریباً ۸/۳۰ صبح بود که به اتفاق همه گردان‌ها، با تجهیزات کامل و امکانات

مورد نیاز، با اتوبوس و مینی‌بوس‌ها، مقر تیپ را به قصد اشنویه ترک کردیم.

بعد از ظهر بود که به اشنویه رسیدیم و شب را آن‌جا به صبح رساندیم. صبح به وسیله خودروهای آیف و تویوتا، از اشنویه به خط مرزی، محل فرود و پرواز هلی‌کوپترها حرکت کردیم. در خلال این فرصت، همه نیروها مجدداً نسبت به جزئیات و مراحل عملیات توجیه شدند و تذکرات لازم توسط فرماندهان ارائه شد. نماز ظهر و عصر را خواندیم و ناهار خوردیم. طبق برنامه، چند فروند هلی‌کوپتر شنوک برای هلی‌بُرن نیروها به حوالی ارتفاعات گوشینه بر زمین نشستند و پس از سوار کردن نیروها، از زمین بلند شدند. ما با استقرار در ارتفاعات گوشینه، وظیفه تأمین نیروهای ارتش را داشتیم و قرار بود با تأمینی که در ارتفاعات برقرار می‌شد، عملیات تهاجمی را علیه پادگان سیدکان به اجرا در آورند.

در این مأموریت، مسؤولیت یکی از گروهان‌ها و ستاد گردان امام حسن (ع) برعهده من بود. از بدو حرکت، یکی از رزمندگان بسیجی به عنوان بیسیم‌چی، با یک دستگاه بیسیم پی.آر.سی ۷۷ مرا همراهی می‌کرد. یکی از

چریک‌های بارزانی (حزب دموکرات عراق) نیز به عنوان بلد راه، نیروها را هدایت می‌کرد.

وقتی هلی‌کوپترها برای پیاده کردن نیرو در اطراف ارتفاعات گوشینه فرود می‌آمدند، ناگهان چند فروند از جنگنده بمبافکن‌های عراقی در آسمان ظاهر شدند. هلی‌کوپترها نتوانستند بر زمین بنشینند و به ناچار با ارتفاع ۱/۵ الی ۲ متر از زمین، آرام‌آرام به پرواز خود ادامه دادند تا نیروها بتوانند بی‌درنگ از هلی‌کوپترها پیاده شوند.

همهٔ نیروها، یکی پس از دیگری پیاده می‌شدند که هواپیماهای دشمن شروع به بمباران کردند. به همین جهت، هلی‌کوپترها به ارتفاع و سرعت خود افزودند و فوری محل را ترک کردند. در این لحظه، متوجه شدیم چند نفر از نیروها، از جمله بیسیم‌چی همراه من نتوانسته‌اند از هلی‌کوپتر بپرند.

هر نیرویی که از هلی‌کوپتر پایین می‌پرید، سریع خودش را لابه‌لای بوته‌ها استتار می‌کرد یا داخل شیارها و هر جایی که می‌توانست از آن به عنوان جان‌پناه استفاده

کند، موضع می‌گرفت. دقایقی گذشت که اوضاع تا حدودی آرام گرفت، ولی هر لحظه حمله‌ی هوایی از سوی دشمن محتمل بود؛ زیرا ظاهر شدن هواپیماها در آن ساعت و موقعیت، غیرعادی به نظر می‌رسید. به عبارت دیگر، لو رفتن کل عملیات متصور بود.

بدون معطلی، با نظم و آرایش جنگی، به طرف ارتفاعات گوشینه به راه افتادیم. در طول مسیر، به لو رفتن موضوع فکر می‌کردیم و هنوز به پای قله‌ها نرسیده بودیم که از چند سو زیر آتش شدید دشمن قرار گرفتیم. به سرعت خودمان را از کوهپایه به بالا می‌کشیدیم که تازه متوجه شدیم منشأ تیراندازی، رأس ارتفاعات گوشینه است. دشمن با کسب اطلاع از اهداف ما، در یک اقدام غافل‌گیرانه، شمار زیادی از نیروهای خود را در چند نقطه از ارتفاعات منطقه مستقر کرده بود.

راه عقب‌نشینی برای ما وجود نداشت. هر قدر از ارتفاعات فاصله می‌گرفتیم، به همان اندازه دید و تسلط دشمن بر ما افزایش می‌یافت. از طرفی، هلی‌کوپترها نیز از منطقه دور شده بودند. چاره‌ای نداشتیم، جز این که با

یورش برق آسا، قله را از دست دشمن آزاد کنیم. این کار با موقعیت و سنگینی کوله‌باری که داشتیم، بسیار سخت و نفس‌گیر به نظر می‌رسید. ولی به هر حال، باید رو به بالا پیش می‌رفتیم.

در طول پیشروی، به همه تأکید شد که حساب مهمات، آذوقه و آب همراه خود را داشته باشند تا بیهوده از دست نرود. عدم حضور بیسیم‌چی من که ناخواسته با هلی‌کوپتر بازگشته بود، کار گروهان یک را با مشکل مواجه می‌ساخت؛ چون ارتباط با فرمانده گردان، بدون بیسیم امکان‌پذیر نبود.

پیشروی نیروها ادامه یافت؛ تا جایی که جنگ به درگیری تن به تن نیز کشید. افراد دشمن اصلاً تصور نمی‌کردند که صعود و فتح قله، آن هم در کمترین زمان ممکن، توسط رزمندگان پرتوان ما صورت گیرد؛ بنابراین در همان دقایق اولیه، با رویارویی نزدیک رزمندگان، عاجز ماندند و متواری شدند. ناگفته نماند که در این نبرد نابرابر، چند تن از هم‌زمان ما نیز مصدوم و مجروح شدند. هم‌زمان با فرار نیروهای بعضی از صحنه درگیری،

رزمندگان لشکر ۲۳ نوه‌د ارتش نیز عملیات خود را که همان هدف برهم زدن آرایش جنگی جبهه شمالی عراق بود، به مرحله اجرا در آوردند. نیم شب گذشته بود، ولی تبادل آتش هنوز ادامه داشت. طبق دستور، با روشنایی صبح، خود را از ارتفاعات گوشینه عقب کشیدیم و به طرف اشنویه حرکت کردیم.^۱

یکی دیگر از یگان‌هایی که در این عملیات به کمک یگان‌های ارتش بود، لشکر ۸ نجف اشرف به فرماندهی شهید احمد کاظمی^۲ بود.

«شب قبل از عملیات قادر، شب عاشورا بود. ما در گودالی دور هم نشسته و چند شمع روشن کرده بودیم.

۱. برگرفته از کتاب حکایت آن روزها، نوشته پرویز بهرامی. روزنامه جوان، سه‌شنبه ۸ شهریور ۱۳۸۴، شماره ۱۸۲۹، ویژه‌نامه سروقامتان، ص ۱۰

۲. احمد کاظمی در سال ۱۳۳۸ در نجف آباد اصفهان به دنیا آمد. سال ۱۳۵۸ دیپلم خود را از هنرستان صنعتی شریعتی گرفت. در سال ۱۳۵۸ به همراه محمد منتظری و غلامرضا صالحی به لبنان و سوریه رفت. سال ۱۳۵۹ راهی کردستان شد و با آغاز جنگ تحمیلی به جبهه جنوب آمد. در زمستان ۱۳۶۰ تیپ ۸ نجف اشرف را تشکیل داد که پس از عملیات رمضان به لشکر تبدیل شد. از سال ۱۳۷۲ فرماندهی قرارگاه حمزه سیدالشهداء و از سال ۱۳۷۹ فرماندهی نیروی هوایی سپاه را بر عهده گرفت. وی در ۱۹ دی ۱۳۸۴ در حالی که فرماندهی نیروی زمینی سپاه را بر عهده داشت، بر اثر سقوط هواپیما در نزدیکی شهر ارومیه به شهادت رسید.

قرار بود فردای آن شب، عملیات قادر شروع شود. بعد از چند لحظه، حاج احمد کاظمی آمد. او فرماندهی لشکر ۸ نجف اشرف را برعهده داشت. من تا آن زمان او را ندیده بودم، ولی وقتی این مرد شجاع و دلیر را شناختم، شیفته او شدم. آمد و گفت: «هر کس نمی‌خواهد در عملیات شرکت کند، می‌تواند همین الان بدون این‌که کسی متوجه شود، منطقه را ترک کند و به عقب برگردد. کسی هم حق ندارد به آن‌ها خرده بگیرد.»

فردای آن روز، عملیات قادر انجام شد. بچه‌ها با جان و دل در آن عملیات جنگیدند و ارتفاعات را آزاد کردند. هنوز هم هر شب عاشورا، یاد احمد کاظمی می‌افتم و آن سخنرانی بی‌نظیرش.^۱

احمد کاظمی قبل از عملیات قادر، در جمع نیروهای لشکر ۸ نجف اشرف سخنرانی کرد تا آن‌ها را برای رزم با دشمن آماده کند. این سخنرانی بعد از شهادت یار دیرینش مهدی باکری صورت گرفت. رزمندگان لشکر ۸

۱. گفت‌وگو با حبیب‌الله شیخی قه‌بی، از نیروهای لشکر ۸ نجف اشرف، بخش فرهنگ پایداری تبیان www.tebyan.net

نجف‌اشرف با شعار «همسنگر باکری - هم‌رمز لشکر کو؟» به استقبال سخنان فرمانده‌شان رفتند. در طول سخنرانی، رزمندگان به شدت گریه می‌کردند و خودِ احمد کاظمی هم نمی‌توانست اشک‌هایش را از دید نیروها پنهان کند و با همان حال، سخنان خود را ادامه داد:

«برادران عزیز، رزمندگان، ای عزیزان، سربازان آقا امام زمان، یاران امام حسین، یاران پیامبر اسلام، اگر با چشم دل بنگریم، اگر خوب تماشا کنیم، اگر خاطرات اردوگاه‌های پیامبر اسلام، خاطرات اردوگاه‌های امام علی، خاطرات یاران امام حسین را به خاطر بیاوریم، این صحنه‌ها، همان صحنهٔ اردوگاه‌های امام حسین است. تکرار مجدد تاریخ در دومین حکومت اسلامی بعد از حکومت علی علیه‌السلام است. با چشم دل به اردوگاه بنگرید، چگونه سربازان امام زمان دور هم جمع شده‌اند، چگونه خودشان را مهیا کرده‌اند...

برادران، خیلی باید خدا را سپاس‌گزاری کنیم، واقعاً از آن بالا که نگاه می‌کردم و می‌آمدم، این صحنهٔ اردوگاه را که دیدم، بدنم می‌لرزید. ما شاید در گرمای حرکت

باشیم، شاید در توان درک و تصور ما نباشد. امشب شاید شبی باشد که قبل از شروع عملیات این تجمع را داریم، شاید فرداشب دیگر هر کدام به یک نقطه‌ای جهت انجام مأموریت حرکت کرده باشیم، معلوم نیست که فردا شب کجا باشیم. الان همه جمع هستیم، الان همه دور هم هستیم، الان جمعیت با عظمت در اردوی امام حسین علیه‌السلام حلقه زدند دور هم، همه الان آماده هستند، همه تجهیزاتشان را گرفته‌اند، همه دارند عهد و پیمان خود را تجدید می‌کنند، همه دارند شهدا را یاد می‌آورند، خدایا، فرداشب چگونه است؟

خدایا، فرداشب این جماعت به سوی تو می‌آیند. خدایا، ما حرکت می‌کنیم به طرف دشمنان تو. خدایا، ما حرکت می‌کنیم که اطاعت از دستورات تو کرده باشیم. خدایا، ما بندگان روسیاه تو هستیم. خدایا، ما می‌تازیم تا پلیدان تاریخ را نابود کنیم. خدایا، ما آن چیزی که در توان مان بوده، انجام دادیم. دیگر خودمان را داریم به تو می‌سپاریم که همه کارها را ان شاء الله آن شکلی که رضایت خودت هست، پیش ببریم. خدایا، ما در این دوره،

در این عملیات، وحدت‌مان تمام‌عیار بود. خدایا، ما در این دوره، گذشت از همه چیز کردیم و الان این، حکایت و دلیل عملی آن است که ما این‌طور دور هم حلقه زدیم. خدایا، اگر تو به ما کمک نکنی، ما از چه کسی کمک بخواهیم. خدایا، ما را توان بده، ما را لیاقت بده که شهدا بین ما حاضر بشوند.

هر کس رفت و جزو یاران امام حسین علیه‌السلام شد، هر کس به لقای الله پیوست، سلام بقیه را به شهدا برساند. به شهدایی که مظلومانه جان خودشان را در طبق اخلاص در گرماگرم جبههٔ اسلام گذاشتند و مظلومانه شهید شدند، جسدشان در بیابان‌های سوزان جنوب و کوهستان‌های غرب، زیر دید نامردان تاریخ قرار گرفت.

چند تا سفارش دارم خدمت برادران و امیدواریم که در میدان نصرت خداوند همدیگر را ملاقات کنیم. امیدوارم در صحنه‌ای که چشم شهدایمان، جای شهدایمان، هدف شهدایمان را زنده کرده باشیم، همدیگر را ان‌شاءالله ببینیم. جایی که انتقام خون آقا امام حسین علیه‌السلام را گرفته باشیم و دل فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها را شاد

کرده باشیم، همدیگر را ملاقات کنیم. برادران، راه سخت است و مشکلات زیاد و ان شاء الله باید خودمان را مهیا کنیم برای سختی‌ها، سختی‌هایی که در راه خدا است. پافشاری در امر جهاد، تأیید بر بنده بودن به درگاه خداوند است. ان شاء الله برادران خودشان را برای سختی‌های عملیات آماده کنند. حرکت مکانی، برادران زیاد دارند. راه‌پیمایی زیاد دارند تا خودشان را نزدیک کنند به دشمن، سختی‌هایی در مسیر هست. باید ان شاء الله تحملش را در جسم‌ها به وجود بیاورند و وقتی سختی ارتفاع را طی می‌کنند، الحمدلله بگویند. در سراسیمگی‌ها، سبحان الله بگویند و در جاهایی که ملایم و صاف است، تکبیر بگویند که همیشه در ذکر خدا باشیم. همیشه با ناله در دل مان اذان بگوییم. همیشه یاد امام حسین علیه السلام را بکنیم...»^۱

نیروهای لشکر ۸ نجف اشرف در کنار واحدهای ارتش در این عملیات در ارتفاعات اشنویه وارد عمل شدند و

۱. تمنای شهادت؛ زوایایی از خصوصیات سردار سرلشکر شهید احمد کاظمی از زبان هم‌زمان، با آثار و گفتاری از احمد کاظمی، گردآوری و تدوین جانم‌راد احمدی، قم، نشر مجنون، ۱۳۸۵

جلوه‌هایی از رشادت و شجاعت را به نمایش گذاشتند. در برخی از محورها، نیروها فشار زیادی تحمل کردند و تعدادی شهید مجروح یا اسیر شدند:

«شهریور ۶۴ به منطقه اشنویه اعزام و بعد از دیدن آموزش‌های لازم، در تاریخ ۶۴/۶/۱۸ وارد عملیات قادر شدم. روز قبل از عملیات، شور و شوق خاصی در بین رزمندگان وجود داشت. در حالی که گریه می‌کردند و همه از همدیگر حلالیت می‌طلبیدند، طلب شفاعت می‌کردند که صحنه کربلا تداعی می‌شد.

در عملیات قادر، چندین قله به تصرف درآمد که به شهرهای عراق از جمله اربیل اشراف کامل داشت. اول با ماشین جیب به طرف خط دشمن رفتیم و بعد به صورت پیاده حرکت کردیم تا نزدیک دشمن رسیدیم. منطقه قبلاً پاکسازی شده بود. از تپه‌ها بالا رفتیم و درگیری شروع شد. قله‌های مورد نظر به تصرف درآمد. نیروهای عراقی به راحتی دیده می‌شدند، اما به علت کمبود مهمات، قادر به انجام کاری نبودیم.

در عملیات قادر، پاسگاه عراقی‌ها توسط رزمندگان زیر

آتش خمپاره قرار داشت. آن‌ها با تانک به طرف ما حمله کردند تا قله‌های از دست داده را پس بگیرند و رزمندگان با هر وسیله‌ای که در دسترس داشتند، به آن‌ها حمله می‌بردند. نیروهای پیاده ایرانی عقب‌نشینی کردند. به علت کوهستانی بودن منطقه، تانک‌های عراقی نتوانستند دور بزنند و برگردند. چون در تیررس تانک بودیم، کسی حاضر نبود خدمه تانک‌ها را به اسارت بگیرد. شهید حسن رفعت‌پناه که از اهالی شیراز بود، با جثه‌ای کوچک، از خود جسارت به خرج داد و به طرف تانک حرکت کرد و خدمه‌های تانک را به اسارت درآورد. (به علت سن کم و جثه کوچک، قبل از عملیات، رزمندگان اظهار می‌داشتند ایشان قادر به جنگ نیست و برای چه آمده است؟) این دلاور کوچک، بعد از چند ساعت، در اثر اصابت مستقیم گلوله دشمن به شهادت رسید؛ خاطره‌ای که هرگز از ذهنم پاک نمی‌شود.

در آخرین لحظات که مهمات تمام شد، نیروهای عراقی را با سنگ مورد حمله قرار می‌دادیم. بالاخره به علت کمبود مهمات و مجروحیت و در تیررس بودن،

تعدادی به اسارت درآمدیم. من از ناحیه گردن مجروح شده بودم. عراقی‌ها برای تضعیف روحیه، ما را از بین شهدا عبور دادند. بعد با دست و چشم بسته و در حالی که ۶ نفر به هم بسته شده بودیم تا هیچ‌کس نتواند فرار کند، با ماشین به عقب جبهه عراقی‌ها منتقل شدیم.»^۱

۱. آزاده و جانباز عباس مشهدی، از لشکر ۸ نجف اشرف

ع فصل چهارم؛ شیر صحرا

حسن آبشناسان فرمانده قرارگاه شمال غرب و همچنین لشکر ۲۳ نوهده ارتش بود. او در هشتم مهر ۱۳۶۴ در عملیات قادر و در منطقه سرسول و کلاشین در شمال عراق، در نوک پیکان عملیات به قلب دشمن بعثی تاخت، تا این که با اصابت ترکش توپ به آرزوی دیرینه اش رسید و شربت شیرین شهادت را نوشید.

حسن آبشناسان در سال ۱۳۱۵ در محله امامزاده یحیی، نزدیک نازی آباد تهران به دنیا آمد. از آن جهت که تولدش چند روز قبل از شهادت امام حسن(ع) بود،

مادرش وی را حسن نامید. حسن بعد از گرفتن دیپلم، مصمم شد تا در کسوت سرباز میهن، به کشورش خدمت کند و با حمایت و تشویق عموی مادرش، در سال ۱۳۳۵ وارد دانشگاه افسری شد.

پس از فارغ التحصیلی، در شهرستان‌های دورافتاده به خدمت مشغول شد. سال ۱۳۵۰ به استان فارس منتقل شد و حدود ۱۰ سال را در شیراز گذراند. در این مدت توانست دوره‌های تکمیلی چتربازی و تکاور کوهستان را در داخل کشور و اسکاتلند بگذراند و به زبان انگلیسی مسلط شود. در همان سال‌ها، به همراه تیم تکاوران کوهستان ارتش، به مسابقاتی که در اسکاتلند برگزار می‌شد، اعزام شد. تیم اعزامی ایران، با رهبری وی موفق شد بالاتر از دیگر کشورها و از جمله عراق به رتبه نخست دست یابد. همچنین به خاطر نظم و پاکیزگی، این ورزشکار با اخلاق مورد تقدیر قرار گرفت و از طرف داور مسابقات برایش تقدیرنامه فرستاده شد. در طی مسابقه، او همان‌طور که در کوه می‌رفت، آشغال‌های سر راهش را برمی‌داشت و در کوله‌پشتی‌اش می‌ریخت. منیجر اسکاتلندی همراه‌شان

می‌گوید: «تو یک افسر ارشدی. چرا این کار را می‌کنی؟»
او جواب می‌دهد: «من مرد کوهم. حیف است این طبیعت زیبا کثیف باشد.»

آبشناسان در تمام لحظات عمرش، از اوان جوانی به ورزش و تحرک پایبند بود و در طول خدمت در درجات پایین‌تر، همواره در سمت افسر ورزش یگان انجام‌وظیفه می‌کرد. به ورزش باستانی علاقه زیادی داشت و در منزل و محل کار و حتی در مأموریت‌ها به این ورزش می‌پرداخت و همواره با ذکر نام مولا امیرالمؤمنین (ع)، الگوی جوانمردان بود و با یاد حق به پالایش تن و روان می‌پرداخت.

او در آخرین روزهای عمر خود نیز با وجود ۴۸ سال سن، به گواهی هم‌زمانش، هر روز صبح در محل کار به ورزش و آماده کردن جسم خود می‌پرداخت و همیشه این شعر در دفتر کارش نقش بسته بود و اکنون نیز زینت‌بخش سنگ مزارش است: «ما زنده به آنیم که آرام نگیریم، موحیم که آسودگی ما عدم ماست.»

وی به استاد شهید مطهری علاقه‌مند بود و بیشتر کتب

و جزوات استاد شهید را مطالعه و یادداشت‌برداری کرده بود. در کارهای خود، همواره به خدا توکل می‌کرد و آن‌جا که به یقین می‌رسید، دیگر کوچکترین شکی به خود راه نمی‌داد. بر سر یک سفره، با سربازان و دیگر کارکنان غذا می‌خورد و تأکید داشت که بعد از نماز جماعت، همه افراد در نمازخانه و سر یک سفره و از یک غذا بخورند.

تا قبل از شروع جنگ تحمیلی، در کردستان بود و با آشوبگران و ضدانقلاب مبارزه می‌کرد. با آغاز تجاوز عراق به خاک کشورمان، یکی از کسانی بود که در به‌کارگیری نیروهای مردمی، در کنار رزمندگان ارتش همت گماشت. وی موتورسیکلت‌سوارهای حرفه‌ای را از کوچه و خیابان‌های نازی‌آباد جمع کرد و به آن‌ها آموزش داد و همه را با عنوان «گروه ویژه اسب آهنی» به جبهه فرستاد. همیشه می‌گفت: «در میدان نبرد، اضافه بر توکل به خدا، دانش و معلومات، جسارت، لیاقت و ابتکارات در فرماندهی هم لازم است.»

آشناسان که خود در کسوت نیروهای ویژه، متخصص جنگ‌های چریکی بود، در عملیات‌های نفوذی متعدد،

ضربات بسیاری بر دشمن وارد آورده بود. به حرفه خود علاقه داشت و معتقد بود که در جنگ‌های چریکی، نسبت به عملیات منظم، اگر حساب‌شده و دقیق عمل شود، با امکانات کمتر و تلفات و ضایعات ناچیز، می‌توان تلفات و ضایعات زیادی به دشمن وارد کرد و دشمن را از درون و برون متلاشی کرد.

در اوایل جنگ تحمیلی، مسئولیت یکی از تیپ‌های لشکر ۲۱ حمزه را به عهده داشت، ولی با تشکیل ستاد جنگ‌های نامنظم، به آن ستاد پیوست و با تعدادی معدود از بسیجیان داوطلب، عملیات چریکی را در منطقه دشت عباس آغاز کرد و در مدت کوتاهی، تلفات سنگینی به نیروهای عراقی وارد ساخت.

او در یک عملیات، نیروهای دشمن را در عمق مواضع پدافندیشان به کمین انداخت و تعدادی از آنان را به هلاکت رساند و چندین نفر را نیز به اسارت درآورد. چندی بعد، در عملیاتی از ناحیه کتف مجروح شد، ولی برای مداوا در بهداری توقف نکرد و به جبهه بازگشت. از آن به بعد، اهالی دشت عباس به وی لقب «شیر صحرا»

دادند. وجود این فرمانده در هر منطقه، دشمن را مضطرب و نگران می‌کرد و در برابر آن، آرامش و امنیت خاطر را برای روستاییان آن منطقه فراهم می‌ساخت.

امیر احمد دادبین، فرمانده سابق نیروی زمینی ارتش، در وصف شجاعت وی می‌گوید: «برای من عجیب بود که ترس در این آدم راهی نداشت. می‌گفت باید مثل ابراهیم (ع) در آتش رفت؛ مگر ابراهیم نرفت...»

در سال ۱۳۶۲ به فرماندهی قرارگاه شمال غرب ارتش منصوب شد و به سرعت سازماندهی نیروهای ارتش را به عهده گرفت. در کنار دلاورمردان دیگر و با هماهنگی کامل و با پشتکار و تلاش شبانه‌روزی و استقرار واحدهای نظامی در مناطق پُرتردد و نفوذ ضدانقلاب، از هر گونه تحرک آنان ممانعت به عمل آورد. پس از آن، پاکسازی شهر بوکان نیز با موفقیت انجام گرفت. سپس آن‌ها از محور سردشت - پیرانشهر، از جنگل‌های انبوه آلوatan و کوه‌های سر به فلک کشیده و تنگه‌های پُرپیچ‌وخم و نه‌رهای متعدد عبور کردند و مناطق مهمی از کردستان و آذربایجان غربی پاکسازی و بازگشایی شد.

در سال ۱۳۶۴ به فرماندهی لشکر ۲۳ نیروهای ویژه هوابرد منصوب شد. او حدود چهار ماه و در مدت کوتاه فرماندهی خود، در این لشکر تحولات بزرگی به وجود آورد و این یگان را منشاء خدمات بسیاری ساخت.

«لشکر ۲۳ نیروی مخصوص، به منظور حفظ امنیت در مناطق کردنشین و با توجه به فعالیتی که برای برقراری ارتباط با نیروهای معارض کرد عراقی داشت، به کردستان اعزام شد. کردهای معارض عراقی هم در منطقه کردستان عراق جنگ‌های نامنظم داشتند. در آن جا یگان‌های ارتش به منظور برقراری امنیت بیشتر مستقر شده بودند و آن جا پایگاه داشتند. ما هم از لشکر ۲۳ در منطقه پسوه، به منظور تأمین منطقه مستقر بودیم که بعد از گذشت مدتی، طرح‌هایی در سطح یگان‌های ارتش مطرح شد و فرماندهان ارتش، با توجه به بن‌بستی که در جبهه جنوب به وجود آمده بود، خواستند جبهه جدیدی را در غرب و شمال غرب باز کنند.

بعد قرار شد جبهه جدیدی در شمال غرب ایجاد شود که چاه‌های نفت عراق در کرکوک آسیب‌پذیر بود. عراق به

منظور تأمین چاه‌های نفت کرکوک، یک‌سری کارهایی در منطقه شمال غرب انجام داده بود. می‌خواست این مناطق را تأمین کند. اگر ارتش عراق در آن‌جا عملیاتی را انجام می‌داد، عملیات تعرضی نبود. عملیات دفاعی و تأمینی بود که می‌خواست خودش را تأمین کند. چه بسا اگر در جنوب به بن‌بست برخورد می‌کردیم، می‌توانستیم از غرب به بغداد نزدیک بشویم. چون فاصله مرز تا بغداد صد کیلومتر بیشتر نبود. این است که در غرب و شمال غرب، عملیات ارتش عراق تأمینی و دفاعی و حالت بازدارندگی داشت که ما نرویم جلو.

به هر حال، قرار شد در شمال غرب جبهه جدیدی علیه ارتش عراق در منطقه اشنویه در داخل کردستان عراق باز شود، که همزمان شد با تعویض فرمانده لشکر ۲۳. با توجه به پیش‌بینی‌هایی که می‌شد و با توجه به سوابقی که شهید آشناسان داشت، و مدتی مسئول قرارگاه شمال غرب بود، او را به عنوان فرمانده لشکر ۲۳ انتخاب کردند. افزون بر سوابق و خصوصیات آشناسان و با توجه به شجاعت و آشنایی او به جنگ‌های نامنظم و

فرماندهی منطقه شمال غرب، در زمان فرماندهی شهید صیاد شیرازی بر نیروی زمینی، او را به عنوان فرمانده لشکر ۲۳ انتخاب کردند. اولین مأموریتی که به آشناسان ابلاغ شد، برنامه ریزی و طرح ریزی عملیاتی در منطقه اشنویه بود. ولی آن چه مسلم است، جبهه جدیدی را در شمال غرب باز کردند و فرماندهی عملیات و طرح ریزی و برنامه ریزی آن را به شهید آشناسان محول کردند. او به منظور فرماندهی عملیات و برای اجرای این مأموریت در منطقه اشنویه، به فرماندهی لشکر ۲۳ نیروی مخصوص منصوب شد.^۱

شهید آشناسان، فرمانده لشکری است که در خط مقدم نبرد به شهادت رسید و این نشانگر جسارت و روحیات تکاوری ایشان بوده است. هیچ گاه از منطقه عملیاتی دور نبود. درست مثل یک نیروی پیاده تک تیرانداز در میدان حاضر بود. همیشه در کنار سربازانش بود و از نزدیک یگان خود را هدایت می کرد و در کنار نیروها بر عملیات نظارت

۱. سرتیپ دوم ستاد فرهاد بهروزی، فرمانده پیشین لشکر ۲۳ نیروی مخصوص. ماهنامه فرهنگی تاریخی شاهد یاران، شماره ۸۳

می‌کرد. در فرماندهی، جدی و قاطع بود و هیچ فرقی بین پرسنل درجه بالا و درجه پایین نمی‌گذاشت. او همواره می‌گفت: «تا زمانی که افسرِ مسؤول شخصاً در میدان نبرد نباشد، چگونه می‌توانیم از سرباز انتظار داشته باشیم در زیر آتش و گلوله مقاومت کند و خوب بجنگد؟»

«در عملیات قادر، شهید آشناسان به دیدگاه تاکتیکی آمد؛ جایی که با دشمن فاصله کمی داشتیم. بلافاصله دستور داد تا چادری برای نماز برپا کنند تا نماز به جماعت برگزار شود. در آن موقع، گلوله‌های دشمن بر سر ما می‌بارید و تعدادی از پرسنل از شرکت در نماز جماعت اضطراب داشتند. شهید آشناسان متوجه موضوع شد و گفت عملیات ما و جنگ ما برای نماز است. با این حرف و شجاعت و صلابتی که از خود نشان داد، همه در نماز جماعت شرکت کردیم و نماز عاشقانه‌ای اقامه شد.»^۱

شهید حسن آشناسان در هشتم آبان ۱۳۶۴ در حالی که فرماندهی لشکر ۲۳ نوه‌د (نیروهای ویژه هواورد) را برعهده داشت، همزمان با عملیات قادر، که خود طراحی

۱. امیر سرتیپ کیانی در گفت‌وگو با ایرنا www.irna.ir

آن را به عهده داشت، در منطقهٔ سرسول بر اثر اصابت تیر مستقیم دشمن به شهادت رسید. وقتی خبر شهادتش منتشر شد، چهار روز بعد از عاشورا بود. این خبر از رادیو عراق با شادی و مارش پیروزی پخش شد.

«به کارهای چریکی معتقد بود. آشناسان فرمولی داشت که از نظر او هیچ چیز غیرممکن نبود؛ حتی طرح عملیات قادر. اگر از من بپرسید، می‌گویم از نظر نظامی غیرممکن بود. ولی برای آشناسان ممکن بود و انجام داد و تا زمانی که زنده بود، هر عملیاتی را انجام می‌داد. عملیات قادر که در کردستان به مورد اجرا گذاشته شد، به نیروهای تکاوری لشکر آشناسان نیاز داشت. در مرحلهٔ دوم عملیات قادر، در ارتفاعات لولان در داخل خاک عراق، وقتی از ناحیهٔ پهلوی مورد اصابت قرار گرفت، فکر می‌کنم دکتر حسینی با هلی‌کوپتر آمد بالای سرش. شهید آشناسان تا مدتی هم زنده بود. ولی شدت آسیب به حدی زیاد بود که سرانجام به درجهٔ رفیع شهادت نایل آمد.»^۱

۱. سرهنگ بازنشسته علیرضا پوربزرگ وافی، از هم‌زمان شهید حسن آشناسان. ماهنامهٔ فرهنگی تاریخی شاهد یاران، شمارهٔ ۸۳

امیر ناصر آراسته جانشین رییس گروه مشاورین نظامی فرمانده معظم کل قوا و رییس هیأت معارف جنگ شهید صیاد شیرازی، خاطره‌ای از شهید آشناسان در عملیات قادر به یاد دارد که نشان از خلوص روح این چریک پیر دارد:

«برای بررسی وضعیت جبهه، به دستور شهید صیاد شیرازی به منطقه عملیاتی قادر رفته بودم. فرماندهی منطقه عملیات هم به عهده شهید بزرگوار حسن آشناسان بود.

شامگاه روزی که فردای آن قرار بود به تهران بازگردم و گزارش کار خود را تهیه کنم، رفتم به سنگر آشناسان تا با او خداحافظی کنم. ساعت حدود یک بامداد بود که وارد سنگرش شدم. جلوی سنگر، زیلویی آویزان بود تا نور وارد سنگر نشود. موقعی که خواستم در بزنم، شنیدم صدای آه و ناله می‌آید... با خود گفتم این کار آشناسان نباید باشد. آهسته زیلو را کنار زدم و به درون سنگر خیره شدم. دیدم آشناسان در حال سجده است. بدون آن که پوتین‌هایم را در آورم، داخل سنگر شدم و روی زمین نشستم. سر

و صدا هم در نیاوردم تا آشناسان از آن حال عرفانی و معنوی بیرون نیاید.

چند دقیقه‌ای گذشت، ولی او متوجه حضور من نشد. بعد فکر کردم که شاید اگر متوجه شود، از من گله کند که خب، تو نشستی و من در حال راز و نیاز بودم. یکی دو تا سرفه کردم و او سر از سجده برداشت و برگشت به من نگاه کرد و به شوخی گفت: «استاد، شما این جا هستید؟» گفتم: «ببخشید جناب سرهنگ بدون اجازه وارد شدم... نمی‌خواستم این حال و هوای روحانی شما را بگیرم. از شما خواهشی دارم... شما در حین سجده از خدا چه می‌خواستید؟»

آشناسان اشک‌های صورتش را پاک کرد و با شوخی گفت: «اذیتم نکن، استاد!.. نمی‌شود به شما بگویم از خدا چه می‌خواستم که.»

گفتم: «می‌خواهم یاد بگیرم. از خدا چه خواستی؟» وقتی اصرار کردم، با همان صلابت نظامی‌اش، حتی نگفت شهادت می‌خواستم. این خیلی برای من درس است. گفت: «مرگ.»

گفتم: «ای بابا، این چه حرفی است که می‌گویید استاد؟»
گفت: «آقای آراسته، راستش من تحمل شکست را ندارم. از خدا خواستم اگر این عملیات به نافرجامی می‌انجامد، مرگ مرا در این عملیات مقرر فرماید.»
خب، من نمی‌توانستم او را نصیحت کنم. چون سن او از من بیشتر بود. استاد من بود. سمت فرماندهی داشت.
گفتم: «شما که استاد هستید؛ جنگ پیروزی و شکست دارد.»

گفت: «من همه این‌ها را قبول دارم، ولی نمی‌توانم شاهد شکست ارتش اسلام باشم. هر کسی ضعیفی دارد. ضعف من هم این است. از خدا خواستم که مرگ مرا در این عملیات مقرر فرماید.»

به هر حال، به آشناسان گفتم: «من فردا عازم تهران هستم و برای خدا حافظی نزد شما آمده‌ام.»

با او خدا حافظی کردم و فردای آن شب به تهران بازگشتم. ساعت چهار بعد از ظهر که رسیدم تهران، هنوز پوتینم را از پا بیرون نیاورده بودم که تلفن منزل زنگ خورد. جناب سرهنگ حسنعلی فردپور پشت خط بود

که به جانشینی من در منطقه عملیات، کارها را پی گیری می کرد. سلام و علیک کردیم و به او گفتم: «حالت چطور، حسن؟»

گفت: «شکر خدا، بد نیستم.»

گفتم: «کاری با من داشتی؟»

گفت: «بله... خبر بدی دارم.»

گفتم: «چه شده؟ آبشناسان شهید شده؟»

گفت: «بله... شما از کجا می دانید؟»

گفتم: «دیشب شاهد دعای او بودم.»

سپس هر دوی ما پای گوشی تلفن گریه کردیم. تلفن را که قطع کردم، با خود گفتم عجب خلوصی داشت! گفتم خداوند با دل های پاک چه ها می کند. شب تضرع می کند و شهادت را از خدا می خواهد، فردا شهادت نصیب او می شود. به هر حال، حسن آبشناسان در خط مقدم عملیات قادر، در پاسخ به پاتک عراق به فیض شهادت نائل شد.^۱

و رئیس هیئت معارف جنگ شهید صیاد شیرازی. ماهنامه فرهنگی تاریخی شاهد
 ۱. امیر ناصر آراسته، جانشین رئیس گروه مشاورین نظامی فرمانده معظم کل قوا
 یاران، شماره ۸۳

همسرش هم در مورد آخرین روزهای زندگی حسن
آشناسان و حالات روحی او چنین می‌گوید:

«در روزهای آخر حیات، حالت ملکوتی عجیبی پیدا
کرده بود. زمانی که نماز را به او اقتدا می‌کردم، احساس
می‌کردم نور عجیبی از وجود او می‌درخشید. گریه‌ها و
نال‌های شبانه او بیشتر شده بود و لحظه‌ای روی پا بند
نمی‌شد. وقتی برای دیدن محل شهادت آشناسان به
اشنویه رفتم، اولین چیزی که توجه مرا جلب کرد، اتاق
استراحتگاه شهید بود که پس از بازگشت از ارتفاعات
لولان، در آن‌جا استراحت می‌کرد. در آن اتاق، در کنار
تخت‌خواب او، خطوط تلفن اف.ایکس وجود داشت. با
مشاهده آن گفتم: «ای بابا، این همه تلفن، اما دریغ که
یک تماس هم نمی‌گرفت.»

از آخرین روزهای حیات شهید آشناسان،
یادداشت‌های جالبی مانده که جلب‌توجه می‌کند. در یکی
از این یادداشت‌ها آمده است: «خواب دیدم در زمین راه
نمی‌روم و در هوا پرواز می‌کنم. حدود دو سه متری زمین
بودم که مانعی در جلوی پرشم به وجود آمد که با گفتن

یاعلی اوج گرفتم و از مانع عبور کردم و به پرواز ادامه دادم.»

آخرین تماسی که با آشناسان داشتم، شب عاشورا بود. شب عاشورا پای تلویزیون نشسته بودم و گریه می کردم و برای او نامه می نوشتم که ناگهان ساعت ۱۲ نیمه شب تلفن زنگ زد. چون وقتی در عملیات قادر فاتح شدند، یک شبه آمده بود تهران و به منطقه برگشته بود. مقصود من از این حرف، اشاره ای است به آخرین صحبت های من و آشناسان. از تماس او خوشحال شدم و دویدم پای تلفن و به او گفتم: «من برای شما نامه نوشته ام و همراه لباس های شما در ساک قرار داده ام.»

به من گفت: «احتیاجی نیست. این جا لباس گرفته ام.» پرسیدم: «در حال حاضر، وضعیت آن جا خطرناک نیست؟»

به شوخی گفت: «بالاتر از خطرناک!» گفتم: «همین الان داشتم برای شما آیة الکرسی می خواندم.»

گفت: «نیازی نیست برای من آیة الکرسی بخوانید!

برای آن سربازهایی که در خط مقدم حضور دارند، آیه‌الکرسی بخوانید. خواندن زیارت وارث هم یادتان نرود.»

می‌خواهم بگویم که آشناسان حتی برای خودش نمی‌خواست دعا بخوانیم. همیشه طوری صحبت می‌کرد که فکر می‌کردم جای او راحت است. یا اصلاً در خاک عراق نیست. بعد از گذشت چهار روز از این تماس تلفنی، خبر شهادت او را به ما دادند. از آن پس، او را ندیدم. حتی آن نامه و ساک لباس دست‌نخورده ماندند. آشناسان با افتخار زندگی کرد و با افتخار به شهادت رسید.^۱

امیر سیدحسام هاشمی هم که در عملیات قادر معاون شهید صیاد شیرازی بود و در ابتدای عملیات مجروح شد، درباره‌ی شهید حسن آشناسان می‌گوید:

«وقتی که فعالیت قرارگاه کمیل در جنوب به پایان رسید و قرار شد به شمال غرب برگردیم، از شهید صیاد شیرازی درخواست کردم برای اجرای عملیات قادر، لازم

۱. گیتی زنده‌نام، همسر شهید سرلشکر حسن آشناسان. ماهنامه فرهنگی تاریخی

است فرمانده لشکر ۲۳ نوه‌د تعویض شود و آشناسان جایگزین فرماندهٔ قبلی شود. شهید صیاد پرسید: «آشناسان این پیشنهاد را می‌پذیرد؟»

به او گفتم که من با آشناسان صحبت کرده‌ام و پذیرفته است. در همان حال، شهید صیاد شیرازی اطلاع نداشت که من و آشناسان تا چه اندازه صمیمی شده‌ایم. شهید صیاد دربارهٔ این موضوع به طور مستقیم با شهید آشناسان صحبت کرد و او هم آمادگی خود را برای قبول فرماندهی لشکر ۲۳ اعلام کرد. سپس همراه شهید صیاد به منزل آشناسان در تهران رفتیم و با خانواده و فرزندان او هم آشنا شدیم و به او گفتم: «من عازم کردستان هستم تا فرماندهی قرارگاه شمال غرب را تحویل بگیرم. شما همه آمادهٔ آمدن به کردستان باشید، تا فرماندهی لشکر ۲۳ به شما محول شود.»

گمان کنم که شهید صیاد شیرازی بعد از گذشت پنج روز شهید آشناسان را به پادگان پاه آورده و او را به عنوان فرمانده لشکر ۲۳ معرفی کرد. به محض این که او معرفی شد، دستور اجرای عملیات قادر را هم به او ابلاغ

کردیم. یعنی همان روز ایشان نشست پای کار طراحی عملیات قادر. چون قبلاً با قرارگاه خاتم‌الانبیاء(ص) کار کرده بودیم، در اولین روز فرماندهی‌اش، طرح عملیات قادر را برنامه‌ریزی کرد. جابه‌جایی‌های مقدماتی فرماندهان یگان‌ها هم از همان روز شکل گرفت. البته مقدمات کار آماده‌سازی عملیات قادر، حدود یک ماه طول کشید و ما به همراه یکدیگر به عملیات شناسایی می‌رفتیم.

عملیات قادر در محور غرب اشنویه، در منطقهٔ سیدکان و در داخلِ خاک عراق، با همکاری پیشمرگان کُرد گروه بارزانی به مورد اجرا گذاشته شد. شهید آبشناسان در این عملیات خیلی زحمت کشید. من در شب عملیات، بر اثر اصابت ترکش گلولهٔ توپخانه، مجروح و از صحنه خارج شدم و شهید صیاد شیرازی که قرار بود از همان شب بر عملیات نظارت کند، نقشی که به من واگذار شده بود، به عهده گرفت و جای من نشست و فرماندهی عملیات را تا آخر ادامه داد.

عملیات قادر عملیات عجیبی بود. حدود چهار ماه و چند روز طول کشید. از زمان آغاز عملیات تا پایان آن، در

سرتاسر جبهه‌ها آرامش داشتیم. عراق بیش از ۱۲ تیپ از نیروهای خود را از جنوب به شمال کشاند و در آن مدت، جبهه‌های نبرد در محور سیدکان خلاصه شده بود.

موقعی که شهید آبشناسان به شهادت رسید، من در حال مجروحیت در بیمارستان بستری بودم. خیلی متأثر و ناراحت شدم. حتی قادر نبودم در تشییع جنازه او شرکت کنم. انصافاً انسان وارسته‌ای بود که توی دل همه جا داشت. بیشترین کسی که او را قبول داشت، شهید (محمد) بروجردی^۱ بود.»^۲

۱. محمد بروجردی در سال ۱۳۳۳ در روستای گرگ‌دره بروجرد به دنیا آمد. در حین خدمت سربازی، از پادگان فرار کرد و برای دیدار امام خمینی (ره) راهی عراق شد. وی از بنیانگذاران سپاه پاسداران بود و با شروع درگیری‌های کردستان به این منطقه رفت و به عنوان فرمانده عملیات غرب کشور منصوب شد. وی در اول خرداد ۱۳۶۲ در جاده مهاباد - نقده به شهادت رسید. به علت علاقه رزمندگان، فرماندهان و مردم منطقه کردستان و آذربایجان، اماکن بسیاری به نام شهید بروجردی نامگذاری شده است. از جمله تیپ، قرارگاه، بیمارستان، خیابان و...

۲. امیر سیدحسام هاشمی، رییس سابق دفتر عمومی حفاظت اطلاعات فرماندهی معظم کل قوا. ماهنامه فرهنگی تاریخی شاهد یاران، شماره ۸۳

۵ فصل پنجم؛ بمباران شیمیایی اشنویه

صدام حسین در مقابل شکست در جبهه‌های نبرد، دست به جنایت‌های ضد بشری بزرگی علیه مردم غیرمسلح و بی‌گناه می‌زد. علاوه بر بمباران شهرها و کشتار مردم بی‌دفاع، بمباران شیمیایی شهر سردشت در ۷ تیر ۱۳۶۶، بمباران شیمیایی شهر حلبچه در ۲۵ اسفند ۱۳۶۶ و نهایتاً بمباران شیمیایی اشنویه در ۱۱ مرداد سال ۱۳۶۷ از نمونه‌های بارز وحشی‌گری او هستند.

در معرفی دو جنایت ضدبشری صدام و مصیبت وارده به شهرهای سردشت و حلبچه به جهانیان، با توجه به

تشکیل انجمن‌های مردمی و برگزاری یادبود و سالگرد آن، ابعاد این جنایت افشا می‌شود، ولی بمباران اشنویه به درستی معرفی نشده است.

در ساعت ۲/۴۵ دقیقه بامداد روز سه‌شنبه ۱۱ مرداد ۱۳۶۷، زمانی که مردم شهر اشنویه در خواب بودند، چندین محل مسکونی در سمت غرب و جنوب‌غربی شهر، در منطقه کچل‌آباد، برده‌زرد، مام‌تمر مورد حمله هواپیماهای عراقی و بمباران قرار گرفت. مردم سراسیمه به خیابان‌ها ریختند و درصدد کمک به همشهریان خود برآمدند؛ بدون این‌که از عمق فاجعه و جنایت که در صورت مصدومیت تا آخر عمر گریبان‌گیر آنان می‌شد، باخبر باشند.

خبر بمباران این مناطق در تمامی شهر پیچید. همه فکر می‌کردند که بمباران عادی است. در ساعات اولیه، سمت جنوبی محله مام‌تمر، کچل‌آباد و برده‌زرد مورد اصابت بمب قرار گرفته بود. کم‌کم مشکلات تنفسی، سردرد و سرگیجه، خارش پوست و آثار سوختگی و... بر روی بدن مردم نمایان شد. صف طویل مصدومین، ابعاد

حادثه و این جنایت ضدبشری را نمایان کرد. نیروهای پدافند شیمیایی سپاه وارد شهر شدند و اقدام به پاکسازی مناطق مورد اصابت کردند. آمبولانس‌ها نیز از شهرهای همجوار، برای انتقال مصدومان به شهر رسیدند. کثرت مصدومین به حدی رسید که هلی‌کوپترهای شنوک در میدان فوتبال فرود آمدند و بیمارستان فوری در محل سالن ورزشی شهید الهوردیزاده برپا گردید. مصدومان با هلی‌کوپتر و آمبولانس به شهرهای ارومیه، تبریز و مهاباد منتقل شدند.

بیشتر مصدومان را زنان و کودکان تشکیل می‌دادند که خود علائم مصدومیت را نمی‌شناختند. با بلندگو از کسانی که دچار عارضه‌های پوستی، تنفسی و جسمی بودند، درخواست می‌شد که به آمبولانس‌های مستقر در کوچه و خیابان‌ها مراجعه کنند. پس از ساعتی، تعداد مجروحان از ده‌ها و صدها نفر تجاوز کرد و بیش از دویست نفر به بیمارستان‌های شهرهای همجوار اعزام شدند.

خوشبختانه جهت باد موسوم به غربی در این فصل، باعث شده بود که از اثرات تخریبی و شیمیایی این بمباران

کاسته شود و کمتر در شهر پخش شود. این جنایت صدام، دو روز بعد از تأیید و محکومیت سازمان ملل در استفاده رژیم بعث از سلاح‌های شیمیایی علیه غیرنظامیان و نظامیان در جبهه‌های نبرد، جای تعجب بود.

سعادت، معاون سیاسی استانداری وقت آذربایجان غربی، در جمع خبرنگاران داخلی و خارجی در محل بمباران، تعداد مجروحان را تا ۴۸ ساعت بعد از واقعه، ۲۲۶۵ نفر اعلام کرد و گفت که تعداد دویست و هفتاد نفر در بیمارستان شهرهای تبریز، ارومیه، مهاباد و میاندوآب بستری هستند. بعد از سه روز، هنوز گروه‌های دیگری از مردم که اثر این بمب‌ها بر آن‌ها مشاهده می‌شد، به بیمارستان و محل‌های امدادی مراجعه و تحت درمان قرار گرفتند. سعادت تعداد خانوارهای آسیب دیده را چهارصد تا پانصد خانوار اعلام کرد و گفت باغ‌ها و مزارع اطراف شهر آسیب دیده است.

فرماندهی یگان پدافند ش.م.ر سپاه، ضمن تشریح عملیات پاکسازی، اعلام کرد که هشت نقطه از اشنویه با بمب‌های شیمیایی گاز خردل و اعصاب مورد حمله

قرار گرفته است که این بمباران با استفاده از هواپیماهای «گارگارین» انجام گرفته است.

دکتر مهری مدیر کل سازمان منطقه‌ای بهداشتی و دکتر علی آصف پزشک متخصص معالج در جمع خبرنگاران اعلام کردند که آثار این جنایت به صورت آنی و یا سال‌ها بعد خود را نشان خواهند داد.

دکتر ولایتی وزیر امور خارجه وقت طی نامه‌ای رسماً از شورای امنیت درخواست اعزام هیأت کارشناسی به اشنویه را کرد و محمدجعفر محلاتی سفیر ایران در سازمان ملل این جنایت را نمونه دیگری از تلاش‌های عراق جهت به تعویق انداختن مذاکرات صلح توصیف کرد. همچنین طی تماس تلفنی با دبیر کل سازمان ملل اعلام کرد که در جریان بمباران شیمیایی شهر اشنویه، هزاران نفر مجروح و مصدوم شده‌اند و درخواست تسریع در اعزام هیأت جهت بررسی ابعاد این جنایت را کرد.

خبرگزاری رویتر به نقل از رییس چینی شورای امنیت می‌گوید: «تعیین اعضای هیأت و فراهم آوردن مقدمات اعزام هیأت برعهده دبیرکل سازمان ملل است و اعلام کرد که شورای امنیت در جلسه محرمانه، خواستار اعزام

تیمی به سرپرستی سرلشکر نیروزی «مارتین رادست» برای بررسی بمباران شیمیایی اشنویه شده است. هیأت سازمان ملل وارد ارومیه شد و بعد از عیادت و دیدار با مجروحان شیمیایی، به شهر اشنویه آمد و از محل و آثار تخریبی نمونه برداری کرد. با مردم در محل و سپس با امام جمعه مرحوم قاضی محمد خضری و بخشدار و چندین نفر از معتمدین شهر هم گفت‌وگو کرده و گزارش خود را در ۲۳ آگوست ۱۹۸۸ تحویل شورای امنیت سازمان ملل کرد که در آن، ضمن تأیید و تأکید بر بمباران شیمیایی شهر اشنویه در غرب کشور ایران در تاریخ دوم آگوست، تعداد مجروحان را ۲۶۸۰ نفر اعلام نمود و نوشت:

«آزمایشات پزشکی که در ارومیه انجام پذیرفته، نشان می‌دهد که تمام بیماران بر اثر حمله شیمیایی مصدوم و مجروح شده‌اند و علائم و شواهد حاکی از وجود گاز خردل در بمب‌های پرتاب شده است.

- نتایج حاصله از تجزیه‌های شیمیایی، وجود گاز خردل در منطقه حمله شیمیایی را تأیید می‌کند.

- از آزمایشات انجام یافته از بقایای بمب‌های اشنویه می‌توان به این نتیجه رسید که بمب‌ها شبیه بمب‌هایی هستند که در سال‌های ۱۹۸۳، ۱۹۸۶، ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ علیه اتباع غیرنظامی ایران استفاده شده است.»

بمباران شیمیایی اشنویه، بعد از آتش‌بس جنگ هشت ساله و تجاوز صدام، مایهٔ تعجب جهانیان و نشانگر خوی ددمنشانهٔ رژیم بعث عراق بود. خبرنگاران رادیو و تلویزیون فنلاند و رویتر که مستقیماً با مردم ملاقات و از بیماران در ارومیه عیادت کرده بودند، این رفتار رژیم عراق را نشان از ددمنشی این رژیم تلقی کردند.

روزنامهٔ واشنگتن‌پست نیز طی گزارش مبسوطی در صدر اخبار جهانی خود، با توجه به بمباران شیمیایی اشنویه و مصدومیت هزاران نفر از اهالی بی‌دفاع شهر، کاربرد مجدد گاز خردل توسط رژیم عراق را مورد تأیید قرار داد.^۱

اشنویه شهر خاموشِ بمباران شیمیایی رژیم بعث علیه

۱. برگرفته از کتاب نقش سازمان ملل متحد در جنگ ایران و عراق، دکتر منوچهر پارسادوست، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۱، صص ۶۵۳-۶۵۱

مردم کشورمان است که کمتر مورد توجه قرار گرفته و شناخته شده است. بمبارانی که هنوز تعدادی از شهروندان با اثرات آن دست به گریبان هستند.

فصل ششم؛ شهید اشنویه پس از جنگ

اشنویه و جبهه‌های آن در مناطق مرزی، پس از جنگ تحمیلی نیز شاهد شهادت عده‌ای از یاران دفاع مقدس بوده است. یکی از آنان، شهید محمدحسن نظرنژاد است. وی به سال ۱۳۲۵ در روستای «بوته‌مرده» در حومه مشهد متولد شد. امام خمینی(ره) که پرچمش را بلند کرد، محمدحسین ۱۵ ساله بود و خوب متوجه می‌شد که حق، کدام و است و باطل، چه کسی است. بهمن‌ماه سال ۵۷، دربست در اختیار خمینی بزرگ(ره) بود و سرتاپا انقلابی. آژان‌های پهلوی، هیکل درشتش را آن‌قدر کتک زده بودند که دست و بال خودشان درد گرفته بود.

انقلاب که پیروز شد، لباس کمیته پوشید و به عنوان مسئول گروه ضربت، افتاد دنبال ضدانقلاب در کردستان و آذربایجان غربی. بعد هم که خلعت پاسداری از انقلاب را پوشید و نفس آخرش را هم در همان لباس و در اشنویه کشید و رفت.

محمدحسین که در جبهه معروف شده بود به بابانظر، تقریباً از تمامی عملیات سال‌های دفاع مقدس، یادگاری در پیکر خود داشت. به طوری که برابر نظر متخصصین رادیوگرافی، در عکسبرداری‌های مختلف، بیش از ۱۰۸ تیر و ترکش بزرگ و کوچک در بدن او مشاهده می‌شد. هفت سال در جبهه بود و بیش از نود درصد جانبازی داشت. با شرکت در بیش از ۳۰ عملیات کوچک و بزرگ، بارها تا سرحد شهادت پیش رفته بود. او می‌گفت: «تمام کارها و اعمال ما، چه در دوران جنگ و چه حالا، برای این بوده است که فرمان خدای بزرگ را لبیک گفته باشیم. آنچه ما در عملیات‌های خود داشتیم، توکل به خدا و ایمان راسخ به سخنان رهبر عزیزمان بود. ما اعتقادمان بر این بود که در راه خدا می‌جنگیم، لذا از جنگ هیچ هراسی نداشتیم.»

وی در قسمتی از خاطراتش، دربارهٔ یکی از مجروحیت‌هایش چنین گفته است:

«نرسیده به کانال دوم، متوجه شدم که از سمت ارتفاعات ۱۱۳ یکی پی.ام.پی به سمت جیپ ما شلیک می‌کند. اول فکر کردم که با کالیبرش زد. بعد دیدم نه، این شیء قرمزی که می‌آید، خیلی کند حرکت می‌کند. فهمیدم موشک مالیوتکا است؛ چون موشک مالیوتکا حدود پانزده ثانیه طول می‌کشد تا به مقصد برسد. با تمام قدرت، طوری پیچیدم که ماشین را چپ کنم. حساب کردم که اگر جیپ را چپ کنم، ما به بیرون پرت می‌شویم و موشک هم به جیپ نمی‌خورد. جیپ روی جادهٔ شنی تک‌چرخ زد و حدود پنج ثانیه روی چرخ‌های یک طرف حرکت کرد. چپ هم نشد. موشک از سر جیپ رد شد و دیفرانسیل ماشین را گرفت. جیپ به سمت آسمان پرت شد و من معلق‌زنان روی زمین افتادم.

اول که خوردم زمین، زود بلند شدم و ایستادم. یک نگاهی کردم، دیدم تکه‌های بدن آقای دودمان روی زمین افتاد، آقای قرص‌زر هم پایش کنده شد و یک طرف افتاد.

باقی بدن او طرف دیگر افتاده بود. ملک‌نژاد کنارش افتاده بود و مرتب یا حسین یا حسین می‌گفت. خیلی آرام پا کشیدم که بالای سر ملک‌نژاد بروم، اما به زمین افتادم. می‌خواستم بلند شوم، دیدم پاهایم تکان نمی‌خورند. دستم را زیر پایم انداختم، اما دیدم به طرفی افتاد. متوجه شدم که پاهایم طوری شده‌اند.

ستون فقراتم به شدت درد می‌کرد؛ به قدری که نفسم به سختی بالا می‌آمد. دستم را روی قلبم گذاشتم و ماساژ دادم. تنفسم کمی بهتر شد. خودم را چرخاندم، خواستم پاهایم را جمع کنم، دیدم جمع نمی‌شود و دیگر هیچ اراده‌ای روی آن‌ها ندارم. همین موقع، دو تا از بچه‌های جهاد سازندگی تبریز، با یک برانکارد رسیدند. مرا روی برانکارد گذاشتند و به اورژانس لشکر ۳۱ عاشورا بردند. اورژانس خیلی خوبی بود. متوجه شدم دویست سیصد زخمی، جلوی اورژانس چیده شده‌اند. مرا روی زمین به شکم خواباندند. باید بگویم روز تلخ و ناگواری برای من بود. آن روز شاید دویست چکمه را بوسیدم؛ چکمه‌هایی که می‌آمدند و عبور می‌کردند. من زار می‌زدم. ستون

فقراتم شکسته بود، ولی چون خونریزی نداشتم، کسی به من توجه‌ای نداشت. به ناچار ساکت شدم. فشار درد به قدری شدید بود که به اندازه چهار پنج پارچ اشک ریختم! هر زمانی این قضیه یادم می‌آید، تمام بدنم می‌لرزد...»^۱

با اتمام جنگ تحمیلی به آغوش خانواده بازگشت. اما آثار جراحات و ترکش‌هایی که در بدن داشت، او را وادار نمود که در سال ۱۳۶۸ برای معالجه و درمان به کشور آلمان سفر کند. در آن‌جا تحت آزمایشات مختلف قرار گرفت و چندین بار نیز عمل جراحی روی قسمت‌های مختلف بدن او انجام شد. در این مدت، غم غربت و تنهایی بیش از هر چیز او را می‌آزرد. او در دفتر خاطراتش به آن روزها اشاره می‌کند و می‌گوید: «مردم برای ملاقات بیمارهای خود به بیمارستان می‌آمدند، اما اتاقی هم بود که هیچ‌کس با آن کاری نداشت، آن هم اتاق من بود.»

و این غربت، با شنیدن خبر رحلت امام خمینی (ره) برای او صدچنان شد. سرانجام به ایران بازگشت و در مراسم چهلمین روز درگذشت امام (ره) شرکت کرد.

با توجه به تجربیاتی که درباره جنگ داشت، مرتب از

۱. بابانظر؛ خاطرات شفاهی شهید محمدحسن نظرنژاد، مصاحبه حسین بیضایی،

تدوین مصطفی رحیمی، تهران، سوره مهر، ص ۱۷۴

طرف مدارس مختلف از او دعوت می‌شد و چنان جذابیتی در سخنانش نهفته بود که هر کسی را جذب می‌کرد. در سال ۱۳۷۵ مأموریت یافت تا برای بازدید از مناطق جنگی در ارتفاعات کردستان راهی آن‌جا شود. او در این سفر، فرزند کوچک‌ترش را نیز که آن موقع ۱۴ ساله بود، با خود همراه کرد. این سفر او، از همان ابتدا با سفرهای دیگرش فرق داشت. به منطقه که رسیدند، خطاب به کسانی که همراهش بودند، گفته بود: «این‌جا بوی جنگ می‌دهد. این‌جا بوی خون شهدا را می‌دهد و حرمت دارد. با همان لباس‌های خاکی جنگ باشیم... اصلاً دلم نمی‌خواهد از این‌جا برگردم. این مسافرت، مسافرت دیگری است. چیز دیگری است.»

همسرش نیز این سفر را با سفرهای دیگرش متفاوت می‌داند و می‌گوید: «همیشه وقتی می‌پرسیدم کی برمی‌گردد؟ می‌گفت که مثلاً فلان روز برمی‌گردم. اما آن روز وقتی پرسیدم، جواب داد: هر وقت خدا بخواهد.» وقتی به بالای ارتفاعات رسید، حال عجیبی داشت و می‌گفت: «احساس می‌کنم به خدا نزدیک‌ترم.»

پسرش مرتضی که لحظه به لحظه آن روز را به خاطر دارد، می‌گوید: «قله را بدون هیچ مشکلی بالا رفت. بالا که رسیدیم، نشستیم. رفتارش برای من خیلی عجیب بود. هرگز او را این‌طور ندیده بودم. چفیه‌اش را روی پیشانی‌اش انداخت و دراز کشید. متوجه شدم که در حال ذکر گفتن است. در حالی که به پایین نگاه می‌کردم، برگشتم تا به او بگویم که ارتفاع چقدر زیاد است. دیدم پیشانی‌اش پر از عرق شده و رنگش تغییر کرده است. بلافاصله دویدند. آمبولانس آمد و او را به بیمارستان رساندند.»

اما دیگر خیلی دیر شده بود. بدین ترتیب سردار محمدحسن نظرنژاد در هفتم مرداد ۱۳۷۵ بر اثر تنگی نفس و ایست قلبی که ناشی از معلولیت‌های جنگ تحمیلی بود، در ارتفاعات اشنویه کردستان به شهادت رسید. مهم‌ترین میراث وی خاطراتش است که در کتابی با نام بابانظر به چاپ رسیده است.^۱

۱. بنگرید به: بابانظر؛ خاطرات شفاهی شهید محمدحسن نظرنژاد، مصاحبه حسین بیضایی، تدوین مصطفی رحیمی، تهران، سورۀ مهر

منابع

۱. از الوند تا قراویز، حسین بهزاد و گلعلی بابایی، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس
۲. اطلس راهنما ۱۲؛ آذربایجان غربی در جنگ با ضدانقلاب و دفاع مقدس سپاه پاسداران، تحقیق و نگارش رضا صادقی، تهران، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس سپاه پاسداران، ۱۳۹۱
۳. بابانظر؛ خاطرات شفاهی شهید محمدحسن نظرنژاد، مصاحبه حسین بیضایی، تدوین مصطفی رحیمی، تهران، سوره مهر
۴. تاریخ بیست ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور، جلد اول تا ششم، مصطفی ایزدی، جواد استکی و مسعود یاران، تهران، دانشگاه امام حسین، ۱۳۸۷
۵. تمنای شهادت؛ زوایایی از خصوصیات سردار سرلشکر شهید احمد کاظمی از زبان هم‌زمان، با آثار و گفتاری از احمد کاظمی، گردآوری و تدوین جانمراد احمدی، قم، نشر مجنون، ۱۳۸۵

۶. **چریک پیر**؛ بر اساس زندگی شهید امیر سرلشکر حسن آبشناسان، مژگان حضرتیان فام، تهران، سورۀ سبز، ۱۳۹۱
۷. **شیر صحرا**؛ امیر سرلشکر شهید آبشناسان، تدوین علیرضا پوربزرگ وافی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی
۸. **عملیات قادر**؛ تیرماه تا آبان‌ماه ۱۳۶۴، منطقه عملیاتی شمال غرب، نوشته محمد کامیاب، تهران، ایران سبز، ۱۳۹۲
۹. **مشق‌های آسمانی**؛ مجموعه خاطرات فرهنگیان ایثارگر، تدوین و ویرایش عباسعلی دهنوی و نادره درد شیخ ترکمانی، تهران، اداره کل امور ایثارگران وزارت آموزش و پرورش
۱۰. **ناگفته‌های جنگ**؛ خاطرات سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، تدوین احمد دهقان، تهران، حوزه هنری و نشر شاهد
۱۱. **نقش سازمان ملل متحد در جنگ ایران و عراق**، دکتر منوچهر پارسادوست، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۱
۱۲. **روزنامه جوان**
۱۳. **ماهنامه فرهنگی تاریخی شاهد یاران**
۱۴. **پایگاه اطلاع‌رسانی آیت‌الله هاشمی رفسنجانی**
۱۵. **خبرگزاری ایرنا**
۱۶. **خبرگزاری ایسنا**
۱۷. **سایت تبیان**
۱۸. **خبرگزاری فارس**

۱۹. سایت مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس

۲۰. سایت نوید شاهد

مصاحبه‌ها

مصاحبه نگارنده با سرهنگ خلبان قاسم ژنده‌رزمی

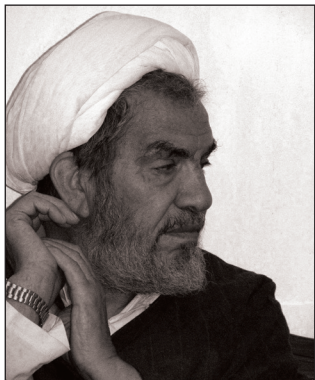
مصاحبه نگارنده با سرتیپ دوم پیاده مصطفی توتیایی

مصاحبه نگارنده با سرتیپ خلبان محمد کریم عابدی

مصاحبه نگارنده با عباس جندقیان

مصاحبه نگارنده با آزاده و جانباز عباس مشهدی





حضرت حجت الاسلام والمسلمین حسینی



شهید احمد کاظمی



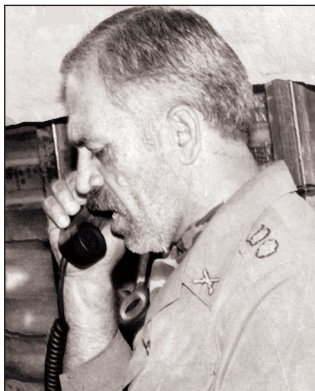
شهید محمود کاوہ



شهید مہدی باکری



شهید محمد حسن نظر نژاد



شهید حسن آشناسان

از آسمان قطعه‌ای

از مجموعه کتاب‌های

یادمان جنوب	۱- ارونند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه ۵- طلایه • ۶- هویزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد ۹- دهلاویه • ۱۰- شوش • ۱۱- اهواز • ۱۲- دزفول ۱۳- دوکوهه • ۱۴- فکه • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- جزایه ۱۷- زید • ۱۸- جزیره مینو • ۱۹- ابوقریب و شرفانی ۲۰- جاده اهواز-خرمشهر • ۲۱- گلف (پایگاه منتظران شهادت) ۲۲- شرق کارون
یادمان‌های غرب و میانی	۱- دهلران • ۲- میمک • ۳- مهران • ۴- نفت شهر ۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذهاب ۸- قصر شیرین • ۹- تنگه مرصاد • ۱۰- کرمانشاه ۱۱- پاوه • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگوله و چیلات ۱۴- بازی دراز
یادمان‌های شمالغرب	۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانه • ۴- سردشت • ۵- مهاباد ۶- نوسود • ۷- بوالحسن • ۸- بلفت - دوپازا ۹- پیرانشهر • ۱۰- اشنویه